

۲۹

ساله اول  
۱۶ آگوست ۵۸

# کتابخانه جمعه



ایالات متحد  
و حقوق بشر در جهان سوم

## اشتراک ویژه

با ارائه کارت تحصیلی ۵ شماره  
۳۵۰ ریال

### قابل توجه خوانندگان و همکاران

دست نه کارت تنظیم شماره هائی از کتاب  
جمعه هستم، به ترتیب:  
• ویژه فلسطین، ویژه زن، ویژه حاشیه  
تشیسی، ویژه آفریقا

چنانچه مطالب و اسناد و بررسی‌ها و  
تصاویر جالبی در این زمینه‌ها در اختیار  
دارید، ما را به هرچه بُر بارتر کردن این  
ویژه‌نامه‌ها یاری کنید زمان دقیق انتشار هر  
یک از این ویژه‌نامه‌ها بعداً اعلام خواهد شد.

حروف چینی: ساکوبیران  
فیلم و رنگ: لنز گرافی  
چاپ افس: کیهانک

هفته‌نامه سیاست و هنر



سر دبیر: احمد شاملو

با همکاری شورای نویسندگان

مکتبات: با صندوق پستی ۱۱۳۴-۱۵ (تهران)

مرکز جلی: تلفن ۸۳۸۸۳۲ (تهران)

مطالب رسیده باز گردانده نخواهد شد، از  
دوستان و همکاران خواهش می‌کنیم نسخه  
اصلی اثرشان را برای ما نفرستند.  
شورای نویسندگان در حکم و اصلاح  
مطالب آزاد است.

نقل و استفاده از مطالب کتاب جمعه بی  
ذکر هاجد ممنوع است.  
فترکی اصل مطلب همراه ترجمه باشد.

### بهای اشتراک

برای ۵۰ شماره ۴۰۰۰ ریال

برای ۲۵ شماره ۲۲۵۰ ریال

برای ۲۵ شماره در اروپا ۳۲۵۰ ریال

برای ۲۵ شماره در آمریکا ۴۰۰۰ ریال

که قبلاً دریافت می‌شود

خواستاران اشتراک می‌توانند مبلغ لازم را  
از نزدیک‌ترین شعبه هر یک از بانک‌ها به حساب  
شماره ۴۲۰ بانک سه (شعبه اتوبانک بانسگاه)  
واریز کنند و رسید آن را به ضمیمه تناسلی خود و یا  
فید این که محله را از چه شماره‌ئی می‌خواهند  
به تناسلی پستی «کتاب جمعه» نفرستند.

شماره‌های گذشته هفته‌نامه را می‌توانید از  
کتابفروشی‌های مقابل دانشگاه تهران تهیه کنید.

بها ۱۰۰ ریال

# کتابخانه جمعه

سال اول  
۱۶ اسفند ۱۳۵۸

## ۲۹

• حزب نوده و کانون نویسندگان ایران (۵)  
باقر پرهام ..... ۵۷

• ایالات متحد و حقوق بشر در جهان سوم  
نوام چامسکی - ادوارد هرمن  
جمال سرمدی ..... ۶۵

• شون آکیمی رتآئر مبارزه  
م. سجودی ..... ۹۱

### نمایشنامه

• ناز برهیز فرمانده  
محمود طباطبائی ..... ۴۳

### شعر

• شعر زندگی راهی سرایم  
فریدون فریاد .....  
• برای سرودن شعر .....  
علیرضا غلامی ..... ۱۰۶

### دریاخ خوانندگان

..... ۱۰۷

### طرح و عکس

• آرامش خاطر  
گازتو ..... ۲

• مواجهه  
نویز ..... ۲۹

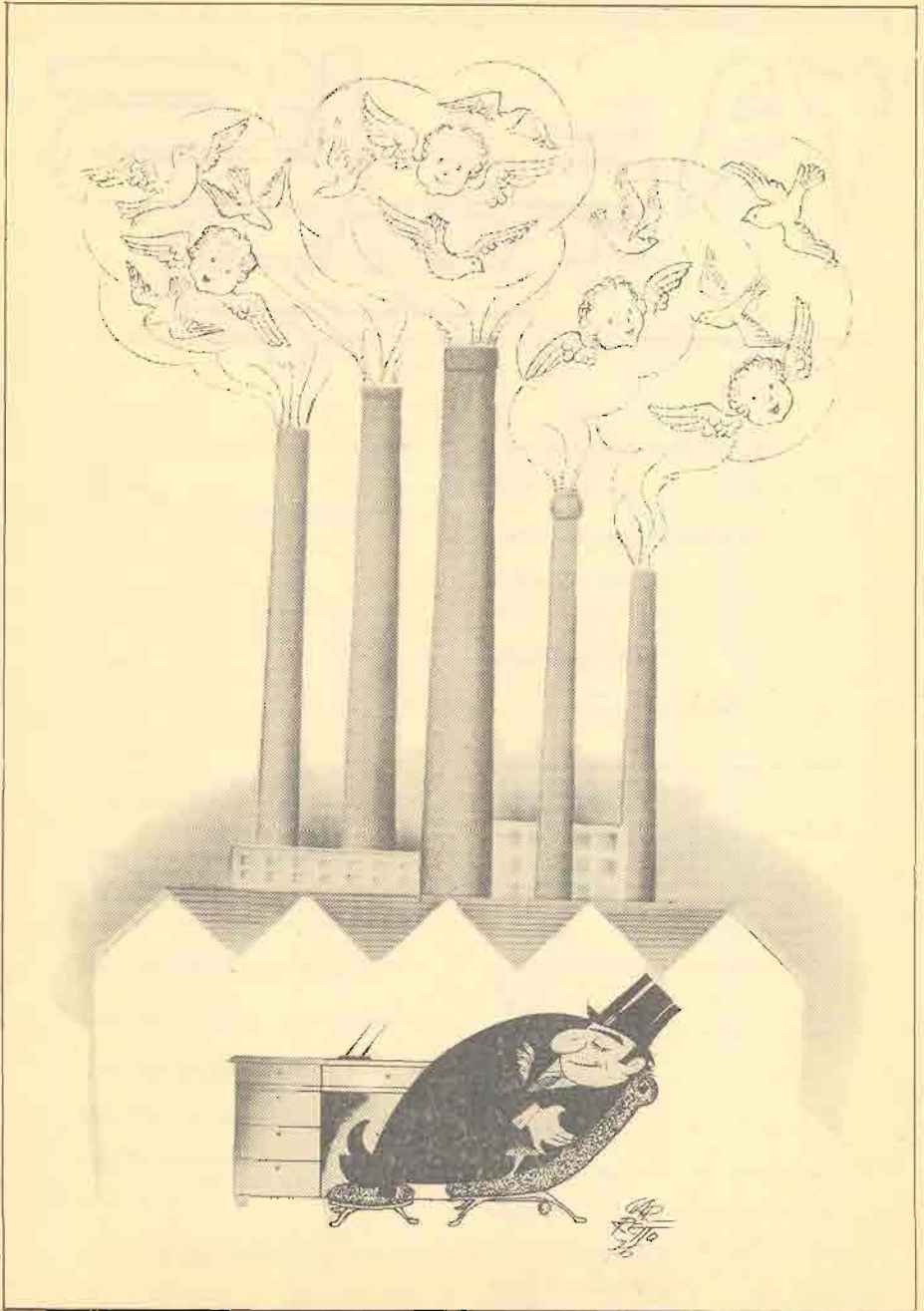
• چند طرح  
موردیلو ..... ۱۱۲

### مقاله و مقالات

• در سالگرد مرگ دکتر محمد مصدق  
مصطفی شجاعیان ..... ۳

• ۲۸ مرداد، قیام ملی «ابشان»  
ناصر پاکدامن .....  
افغانستان ..... ۱۷

• مصومه طرّفه .....  
• آندیشه‌های برشت .....  
ایرج زهری ..... ۳۰



## آخرین صفحه تقویم

این هفته همکاران م. مراد به سبب گرفتاری‌های حرفه‌ای موفق به نوشتن آخرین صفحه تقویم نشد. با بوش از دوستان عزیز و خوانندگان امیدواریم در شماره‌های آینده کتاب جمعه در انتشار هیچ مطلبی وقفه‌ای پیش نیاید.

### در سالگرد مرگ دکتر محمد مصدق

چهاردهم اسفند، سالگرد مرگ مصدق است، مصدق «آن درخت پیر تناور».

برخی از سیاست‌بازان می‌کوشند تا با گفتگواز مصدق، کسب کساد خود را رونقی بخشند و برخی دیگر از یادآوری نام او نیز می‌هراسند و از هیچ فرصتی برای کم‌رنگ کردن چهره رهبر دوره‌ای از مبارزات ملت ایران غافل نمی‌مانند - گویی که تبعید مصدق هنوز هم ادامه دارد. اما در تاریخ معاصر ایران و در تاریخ مبارزات ضد استعماری ملل ستمدیده، مصدق و نهضت مصدق، نقطه عطفی بود. آغاز یک جهش. آغاز یک بیداری، آغاز درهم فروریختن بساط سلطه استعماری جهانی.



با یاد این مبارز بزرگ نهضت ضد استعماری و  
 ضد استبدادی ایران، در این شماره، بخشی از نوشته  
 مصطفی شاعیان انقلابی شهید پیرامون مراسم چهلمین  
 روز وفات مصدق را می‌آوریم و نیز شرحی درباره  
 «کودتای ۲۸ مرداد»، براساس اظهارات طراح اصلی  
 آن: کیم روزولت، مأمور سازمان جاسوسی سیا.

## چهلمین روز درگذشت مصدق در احمد آباد

### مصطفی شاعیان

استعمار پیوسته کوشیده است تا با بدترین انتقام‌گیری‌ها از میهن پرستی  
 و عشق بمردم، خلقتها و دوستداران خلق را بشدت در جهت منافع غارتگرانه خویش  
 تادیب کند.

در میهن ما، سالها و سالها، و دهها سال، و حتی متجاوز از قرنی است که  
 بزرگترین گناهان، گناهایی که هرگز بخشوده نشده‌اند، گناهایی کبیره، که  
 بهیچوجه بدون کیفر نمانده‌اند را دوستی توده‌های مفلوک ورنجبری تشکیل داده  
 است که همه هستی و زندگیشان بیغمای استعمار و امپریالیسم و درخیمان بومی و  
 خیانتکارشان می‌رود. اینگونه گناهان با عواقبی وخیم و انتقام‌آلود از طرف  
 استعمار و تکیه‌گاه‌های داخلی‌ش مواجه گشته است.

.....  
 .....

اگر پایان زندگی قائم مقام‌ها و امیر کبیر‌ها را هم رها کنیم تنهائیهای  
 مطرودانه ستارخان‌ها، شهادت درد انگیز خیابانیها، سر بریدن نفرت بخش کلنل  
 محمد تقی خانها، منجمد شدن جان‌گداز میرزا کوچک خانها، ترور شدن خناق  
 آفرین مدرسه‌ها، تیر باران شدن جانسوز فاطمیها، و بالاخره زندانی شدن یازده ساله  
 سردار اخیر جنبش ضد استعماری مردم ما، مصدق کبیر، در قلعه احمدآباد، که پس  
 از سه سال زندان تا آخرین لحظات زندگیش ادامه یافت، نمایان‌گر نمونه‌هایی از  
 انتقام‌گیری استعمار و وابستگان داخلی وی از روح و جان مردم دوستی می‌باشد.

نمونه‌هایی بسیار کم، که تاریخ صد و پنجاه ساله اخیر میهن ما مملو از آن است، تا آنجا که لیست نامهایشان خود می‌تواند بفرهنگستانی از جنایات امپریالیسم و تکیه‌گاه‌های داخلی در ایران مبدل گردد.

.....

زندگی و مرگ، زندگی و مرگ که هیچ، کفن و دفن، مزار و ختم مصدق، این سردار شجاع و هوشیار جنبش اخیر ضد استعماری خلق ما، خود نمونه‌ای از همان گونه تادیب‌های استعماری بود.

اما هدف این سطور، بر سر زندگی، مرگ، و کفن و دفن مصدق نیست. سخن بیشتر در باره ختم این «سردار پیر شهر طلای سیاه» است.

مصدق پس از سه سال در زندان لشکر زرهی، و یازده سال زندان محاصره توسط قراولان مسلح، سرانجام دق کشانه جان سپرد. و ضمن اینکه داغها و دردها، قلب بسیار داغ‌دیده و سوزان ملت ایران و مبارزان ملی و ضد استعماری مردم ما را فرا گرفت، در عوض شادیها، سرورها و تبریکات حاکمی، و فرمانروایان میهن فروش ایران تکمیل تر شد، که هر چند ظاهراً مسلط و پر باد، معهذاً خود لرزان بودن ستون‌های کاخ خویش را بهتر از همه احساس می‌کنند.

.....

وصیت مصدق چه بود؟ او وصیت کرده بود که پس از مرگ، در کنار مزار شهدای پاکباز مردم ایران که جهت ابقای حکومت ملی و عقب‌راندن محافل وابسته با استعمار در روزتاریخی سی‌ام تیرماه هزار و سیصد و سی یک، مردانه بشهادت رسیده بودند و پرچم نهضت ضد استعماری را از سقوط باز داشته بودند، مدفون گردد.

استعمار و رژیم بومیش قاطعانه از اجرای این وصیت نامه جلوگیری نمود. چرا؟ از وحشت اینک که همانطور که زنده مصدق کانونی جهت مبارزان خلق ما محسوب می‌شد، مرده و مزارش آنهم نزدیک تهران، می‌توانست مرکزی جهت یادآوری هر چه بیشتر مبارزه و پیکار علیه بقای مناسبات و حاکمیت استعمار و ارتجاع در ایران گردد.

.....

لذا دستور داده شد که جسد بی‌جان این پیشوای مردم را که همچنان

کابوس و ارباعث وحشت باتون داران و تانک داران بود نه تنها از تهران، بلکه از حومه نیز دور کرده و به ۱۰۰ کیلومتری تهران، به احمدآباد، یعنی همانجا که یازده سال تبعید و مشقت را سرسختانه در چهار دیواری قلعه، آن تحمل کرده بود، ببزند تا بدینوسیله علاوه بر آنچه بیان شد، ضمناً بخاطر دور بودن راه، و اضافه بر آن انحراف بسیار از جاده اصلی کرج- قزوین، مردم کشور و تهران بعلت سطح بسیار نازل زندگی و کمبود وحشتناک در آمد روزانه ای که حتی کفاف نان بخور و نمبری را به آنها نمی دهد، جبراً نتوانند برای ختمهای وی حضور یافته و بدینوسیله نه تنها از اجتماع و تمرکز قلبهای دردمند و آزادی خواه جلوگیری شود، بلکه همچنین رژیم ضد ملی ایران بدینا چنین وانمود سازد که در واقع کسی طرفدار مصدق نیست، کما اینکه مجالس ختمش که چگونگی برگزاری آنها بیان خواهد شد پیوسته آنطور که انتظار می رود از جمعیت مملو نباشد.

امپریالیسم و نوکران داخلی علاوه بر تمام این شیوه ها حتی اجازه نداد که در هیچ روزنامه یا مجله ای خبری از وجود یا عدم ختم این سردار ملی اعلام گردد، تا مبادا پس از تمام این اعمال رذیلتانه، معهداً مردم از دور و نزدیک، پیاده و دوچرخه سوار، با هر وسیله ای که در دست داشته باشند، و یا بتوانند بنوعی از آن بهره مند گردند، خود را بر فراز مدفن راد مرد فساد ناپذیر ملت ایران برسانند. و بدین ترتیب ماهیت نعره های سبحانه و وقاحت آمیز کسانی که ایران را کانون آزادی و مطبوعات را بعنوان رکن چهارم مشروطیت کاملاً آزاد جار می زنند، معلوم گردید. و یکبار دیگر نشان داده شد که مدیران، رؤسا، صاحب امتیازان و مسئولین روزنامه ها و مجلات نیز چون جلادان، باتون داران، شوشکه بندان، چکمه پوشان و سایر عناصر ضد ملی حاکم در ایران، کسانی جز وابستگان و خدمتگزاران باستعمار و امپریالیسم نیستند.

هر چند جمعیت عملاً نمی توانست بدلائلی که بیان شد بصدها و صدها هزار تفر برسد، معهداً این امر بشدت روشن بود که هر کس که آمده بود، در واقع نماینده یک شهر، یک شهرستان، یک ده، یک قریه، یک محله، و یا لا اقل یک خانواده بود. شهرها، قرا، روستاها، و خانواده هایی که همه مجتمعاً از رژیم و حکومت ضد ملی ایران با همه وجود خویش منزجرند.



چه بسیار بودند کسانی که از شهرهای دور دست مانند مشهد، خوزستان، تبریز، اصفهان و غیره آمده بودند، فقط برای اینکه لحظاتی در کنار مزار سردار خویش بنشینند و سوگند خویش را در وفاداری به مردم و مبارزات آزادی طلبانه خلق علیه استعمار و حکومت ضد ملی ایران تجدید نمایند و نطقه های نفرت و قهر خود را از امپریالیسم و تکیه گاههای داخلی و درخیمش، با قطره های اشک مردانه خویش آبیاری کنند.

دستگاه حاکمه مدافع منافع استعمار در ایران، از برگزاری هرگونه ختمی برای مصدق، این سردار ملی نهضت ضد استعماری اخیر ایران، در مساجد، تکایا و یا منازل درون شهرها و پایتخت و خلاصه در سراسر کشور، بشدیدترین وضعی جلوگیری نمود. زیرا هرگونه مراسمی طبعاً باعث هجوم بی مانند مردم ضد استعمار میهن ما می شد و نتیجتاً بیش از پیش باعث رسوائی و افتضاح هیاهوهای چهارده ساله و رفراندوم قلبابی آنان مبنی بر حمایت جدی مردم از دستگاه، که رژیم لافزنانه مدعی آن می باشد، می گشت.

رژیم خائن ایران، در حالی که برای صد الاشرافها، این جلادان بافتشاء و خائنین بمشروطیت و آزادی ایران، و این متولیان مقبره مشروطیت یعنی کاخ سنای خود، مراسم ختم و سخنرانی در تأیید خدمات این سیماهای عظیم الشان خائن به ملک و ملت می گذاشت، حتی مغایر سنتهای عادی و حتی مغایر با آداب و نزاکت های دیپلماتیک نه تنها برگزاری ختم برای مصدق را که بالاخره سالها استاندار، نماینده مردم در مجلس و نخست وزیر بوده است خود انجام نداد، بلکه توسط قوای نظامی و مسلسل های خویش مردم را نیز از انجام چنین عملی باز داشت. چرا؟ چرا حکومت ایران و بالانشتگان و گردن گرفتگان، حتی از انجام نزاکت های سیاسی در باره این پیرمرد جوشان و سرسخت نهضت ضد استعماری ملت ما ابا کردند؟ زیرا این فقط مصدق بود که بعنوان نماینده تاریخ و سمبل مردم ما، عملاً خنجر خونین قتل عام و قربانی کردن ملت را در پیش پای استعمار و در پنجه های ایلیمی صدرنشینان و کرسی داران بهمه خلقها نشانده بود. این مصدق بود که در صحنه عمل، نه در حرف، خائن و خائنین بمصالح و منافع ملت ایران را در برابر دیدگان مردم عربیان ساخته بود. این مصدق بود که عملاً و علناً زنده های ضحیم و محکمی را که استعماریس از سالها و سالها زحمت و مکر به اطراف افراد، مکانها، و گروههای اجتماعی کشیده بود، در یده بود و تجمع پنهانی و روابط مخفی خائنین، توطئه گران، و فروشندگان خلق را باستعمار، بوضوح و روشنی در پیش چشم مردم ایران، آفتابی ساخته بود. این مصدق بود که عباي زهد،

قبای ملت خواهی و لباس ریائی و پرزرق و برق سر بازی و فداکاری برای مردم را از تن بسیاری از کادریهای مخفی و ذخایر انسانی استعمار- برای باز بگری آینده جهت انحراف نهضت ملی ایران در آورده بود و لباس حقیقی آنها را با دشنه های تقدیمی استعمار و اسلحه های گرم پیشکش امیر یالیم، بخاطر متلاشی کردن قلب توده ها، بیهمة مردم، نیروها و طبقات ضد استعماری ایران نشان داده بود. و لذا بیهوده نبود که از صغیر و کبیر، از بالا و پائین، همه کادرها و شخصیت های دستگاه خاکمه خائن ایران علیه وی، نه تنها در زمان حیاتش، بلکه حتی پس از مرگش نیز تجهیز شدند و کوشیدند تا حتی از یک مجلس یاد بود و ختم خشک و خالی هم برای وی جلوگیری نمایند.

ولی با اینهمه، همانطور که بیان شد، جمعی از دوستداران مردم و رهبر ضد استعماری ملت ما، مصدق کبیر، به ترتیب که شده بود، خود را به احمد آباد در ۱۰۰ کیلومتری تهران رسانیده و سوگند وفاداری براه مصدق، راه خلق و مبارزه با استعمار و ارتجاع را، در زیر لپهای خویش زمزمه کردند.

در حالی که در مراسم ختمهای مقامات خائن ایران که از صدر تا ذیل صندلیها و پست های حساس کشور را اشغال کرده اند و از طرف دولت نیز بر پا می گردد، جمعی از کارچاق کنها، زد و بندچپها، افسران خائن و ملت کش، مختلسین، وزراء غارتگر و خیانت پیشه، و کلای مردم فروش انتصابی از طرف رژیم خدمتگزار با استعمار و پیرکفتارهای توطئه گر علیه آزادی و استقلال خلق، حضور بهم می رسانند و ترکیب و اجتماع کریمه و ننگینی از خائنین و وطن فروشان و بی وجدان ها، تشکیل می دهند، در عوض در اطراف مزار گلباران شده رهبر مردم اسیر استعمار و ارتجاع ایران، پاره ای از میهن پرست ترین روشنفکران، دانشجویان مردم دوست و آزادیخواه، دانشمندان وفادار بملت که بهمین جرم توسط جلادان امیر یالیم بیکار گشته اند، استادان صلاحیتدار و شریف دانشگاه که بگناه میهن پرستی از طرف رژیم خائن ایران مطرود گشته و بیکار مانده اند، جامعه شناسان شیفته مردم و آزادی و عدالت، که بکيفر داشتن همین تمایلات توسط مسلسل داران استعمار خانه نشین شده اند، افسران شرافتمند و میهن دوست و عاشق خلق خویش که بجرم اینکه بقتل عام مردم ایران و میهن پرستان نشده اند، پس از سالها زندان و عذاب، مطرود و بیکار گشته اند، ورزشکاران و پهنوانان اصیلی که پهنای سینه شان را برای هر چه بیشتر جای دادن مهر مردم بزرگ کرده بودند و بهمین علت نیز طرد گشته و مورد تحقیر در محافل ورزشی کثیف ایران قرار گرفته اند، و بالاخره زنان و مردان،

زحمتکش کارگر، روستائی دردمندی که تنها راه نجات خلق ایران را از اینهمه فلاکت و بینوائی، آزادی و استقلال ملی و در نتیجه انهدام و نابودی بساط سلطه دیکتاتوری و حاکمیت استعماری می دانند، گریان و با پنجه های بهم پیچیده، جمع شده بودند و همچنان پیمان پایداری در مقابل همه ناملایمات و شدائد را بخاطر جای داشتن در صفوف مردم و وفادار بودن بمکتب مصدق، مستحکم تر می نمودند.

هیچگونه تصنع و روابط رسمی و کلاسیک دیده نمی شد. نه قار بهای رسمی که برای پیشزی پول فقط صداهاشانرا بالا و پائین می برند، نه ختم سازان حرفه ای که با چند دانه شکر پنیر و استکانی چای پس مانده و قدری حلوا پذیرائی می کنند، و نه مرده خواران فاقد احساس نسبت به میت؛ که کلماتی قالب زده و تنظیم شده را برای این یا آن مرده و در این یا آن مراسم، جهت در یافت چند تکه کاغذ پاره مسخره ای بنام پول سرهم می بافند، و نه هیچ کدام در هیچکدام دیگر دیده نمی شدند. فقط روستائیان و زحمتکشان ده، با حالتی گپرا و ساده، قرآن های مندرس و جلد چرمی خود را که نسل بعد از نسل برایشان باقی مانده بود، در دست های زمخت و پینه بسته و زندگی سازشان گرفته و در کنار مزار رهبر و دوستدارشان که پیوسته جهت آزادی، بهداشت، نان، سر بلندی و رهائیشان از اینهمه مذلت و محرومیت مبارزه می کرد، آهسته و تأثر انگیز قرائت می کردند و بدین ترتیب در صحنه عمل و با وضوح تمام، بکلیه جنجالها و هوچی گری های دستگاه در باره دهقانان، رعایا، و اصلاحات ارضی، دهن کجی می نمودند. و نه تنها پوچ بودن، افضح و لاف بودن همه آنها را اثبات می ساختند، بلکه همچنین باین گزافه که مصدق با زمین دار شدن و آزادی رعایا مخالف بود، پاسخی خفه کننده می دادند.

ختم مربوط به هفتم سردار، از آنجا که دستگاه خائن ایران بشدت ارتباطات مردم را با یکدیگر قطع ساخته بود، نسبت به چهلم وی از جمعیت کمتری برخوردار بود. و هر چند همانطور که گفته شد، بهر صورت عملا مردم بسیاری نمی توانستند خود را بکنار مدفن فرمانده و رهبر پیر، شجاع و خردمند خویش برسانند، معهداً در ختم مربوط به چهلم رحلت پرچمدار مبارزات ضد استعماری ایران و خاورمیانه، مصدق عزیز، بعلت اینکه فرصت بیشتری برای دید و بازدیدهای پراکنده بود، جمعیت زیادتری آمده بود. و در عوض بعکس جریان هفتم که دستگاه خائن ایران و «سازمان امنیت برای غارتگری امپریالیسم» بشکلی غیر

علنی و مخفیانه اوضاع را تحت نظارت می گرفتند، در جریان مربوط بچهلم، رسماً قداره بندها، چکمه پوشان، خدمتگزاران باستعمار و سازمان امنیت برای دزدان، قطاع الطریقها، بیگانگان، و استعمارگران وارد عمل شده بودند و ماشین های پرزرق و برق نظامی و غیر نظامیشان همه اطراف و جاده قلعه احمد آباد را پر کرده بود و زعمای پلیس امنیتی نیز، جهت خوش رقصی برای آنها که حتی از اسم مصدق احساس حقارت و در نتیجه نفرت می کنند، شخصاً برای فرماندهی محاصره قلعه «ادین - بین - فو» حضور یافته بودند، عکس برداری های انفرادی و دسته جمعی از آمدگان و دوستان مصدق و ملت ایران بشدت بیشتری از هفتم جریان داشت و بدین ترتیب پرونده میهن پرستان در آرشیوهای سازمان امنیت برای چپاول هستی مردم، قطورتر شد.

هر چند در روز مربوط به هفتم رهبر خردمند و جسور خلق ایران در ابتدای جاده اصلی با احمدآباد، مأمورین مخفی از هر ماشین و یا وسائل نقلیه ای که بطرف احمدآباد می آمدند بشکلی با اصطلاح پنهانی، که بدتر از علنی بود، شماره برمی داشتند ولی در جریان مربوط بچهلم، این پنهان کاری اقتضای آمیز را نیز نفی نموده و انجام این پستی و ردالت را رسماً بعهدہ افسران ارتش و ژاندارمری، بشکلی مفتضح تر و نفرت آورتر گذاشتند، تا بدینوسیله از یکطرفه پر پرونده عناصر میهن پرست و دوستان خلق، جهت سرکوب، قتل و عام و اسارتشان بیفزایند و از طرفی دیگر محافظه کاران افراطی و وحشت زدگان خائن نشده را از آمدن بازدارند. و اما ای ملک جوانبخت! همه آنها، می دانی، در دل چه می گفتند؟

می گفتند:

بخود بفرزای درخیم، آینده وحشتناکی در انتظارت!





طرح از نقاشی در یادگار

## ۲۸ مرداد ، قیام ملی ایشان

«عروج و سقوط سیا» نام فیلمی تلویزیونی است که در سال ۱۹۷۵ تلویزیون گوانادا آن را در سه بخش تهیه کرد؛ این فیلم که در اویل ماه ژوئیه همان سال از شبکه تلویزیون مستقل انگلستان ITV پخش شد می‌کوشید تا بینندگان را با فعالیت‌های گوناگون سازمان جاسوسی آمریکا آشنا کند؛ در آن زمان سنای آمریکا فعالیت‌های این سازمان را بررسی می‌کرد و بار دیگر حکومت پنهان «سیا» موضوع بحث و گفتگو شده بود.

در سالیان گذشته، هر بار که از سیا سخنی به میان آمده، بحث ایران هم بوده است؛ ۲۸ مرداد نخستین اقدام مهم و موفق از «صفحات زرین» کارنامه این



سازمان است که هیچ نویسنده‌ای، اعم از موافق یا مخالف، فرصت را برای یادآوری این نکته از دست نمی‌نهد. «عروج و سقوط سیا» نیز از این قاعده مستثنی نبود. در بخش دوم این فیلم، تهیه‌کنندگان از کیم روزولت، عامل و مجری و صحنه‌گردان «قیام ملی بیست و هشت مرداد»، خواسته بودند که درباره کودتای علیه مصدق سخن بگوید. آنچه در زیر می‌آید برگردان آن قسمت از متن فیلمنامه بخش دوم «عروج و سقوط سیا» است که از نقش «سیا» در برانداختن حکومت ملی مصدق پرده برمی‌دارد:

گوینده: داستان کودتاهای سیا در اطراف و اکناف دنیا، از اواسط دهه پنجاه آغاز شد. امپراطوری‌های بریتانیا و فرانسه که از آفریقا، خاورمیانه و هندوچین عقب می‌نشستند، حکومت‌های متمایل به چپ پیدا می‌شدند. پاسخ رؤسای جمهوری آمریکا که هنوز درگیر جنگ سرد بودند، این بود که باید برای سرنگون کردن برخی از این حکومت‌ها کوشش شود امشب به سه تکنیک مختلف که سیا از آنها برای ساقط کردن حکومت‌ها در ایران، گویان و کوبا استفاده کرد نظری می‌اندازیم.

نخستین موفقیت سیا در ساقط کردن یک حکومت، در ایران در ۱۹۵۳ به دست آمد. در آن زمان، ایران در حوزه نفوذ بریتانیا در خاورمیانه قرار داشت. اما منافع نفتی بریتانیا در ایران با رهبری نخست‌وزیر جدید، محمد مصدق، ملی شده بود. آمریکائیان که می‌ترسیدند ذخایر نفتی عظیم ایران به دست شوروی بیفتد در برانداختن مصدق توافق کردند. نقشه این بود که در ایران کودتایی بوسیله این مرد (تصویر کیم روزولت) انجام شود که عامل سیا بود و نوه تئودور روزولت، رئیس جمهوری اسبق آمریکا. در آغاز ۱۹۵۳، نقشه سیا در یک کمیسیون در وزارت خارجه در واشنگتن تصویب شد. تنها می‌بایست از یک قاعده اصلی پیروی شود: دست آمریکا در این کار نباید دیده شود.

کیم روزولت: مقداری بحث شد و فوستردالس از یکایک حاضران نظر خواست تنها کسی از میان وزارت خارجه‌ای که یادم می‌آید نخواست نظر مشخصی ابراز کند سفیر کبیر [وقت آمریکا در ایران، لوی] هندرسن بود که برای شرکت در این جلسه به آمریکا بازگشته بود. او می‌گفت که اصلاً نمی‌خواهد از جزئیات قضیه چیزی بداند. احساس می‌کرد که این کار با سنت دیپلماتیک مغایرت فراوانی دارد اما احساس هم می‌کرد که موقعیت، چنین کاری را

می طلبید. می خواست این عمل را تأیید کند و در ضمن می خواست که هر چه کمتر در جریان آن باشد.

**گوینده:** در ۱۹۵۳، هم مانند امروز [۱۹۷۵]، شاه بر ایران حکومت می کرد اما در آن زمان شاه، جوان و بی تجربه بود و قدرت ناچیزی داشت. مصدق و حزب ناسیونالیستی او کشور را در نظارت خود داشت. نقشه روزولت این بود که شاه را متقاعد کند به مقابله با مصدق برخیزد تا در این مقابله مردم ایران تشویق شوند که به شاه بپیوندند به این ترتیب روزولت و گروه کوچکی از افراد سیا بطور غیرقانونی وارد کشور شدند و خود را مخفی کردند.

**کیم روزولت:** خوب، از اعضای سیا، شش تا حداکثر هشت تن [وارد ایران شدند]. اما پولی که در اختیار بود، خوب درست یادم نیست اما فکر می کنم که احتمالاً هفتصد یا هشتصد هزار دلار در اختیارمان بود که در جریان عملیات شاید از ده هزار دلار آن استفاده کردیم. \*

**پرسش:** یعنی می گویند که به راه انداختن یک چنین عملیاتی فقط ده هزار دلار پول و شش تا هشت تا مأمور لازم داشت؟

**کیم روزولت:** ایرانی ها هم خودشان را متشکل کرده بودند و در واقع فقط به پشتیبانی و تا اندازه ای هم به رهبری حرفه ای احتیاج داشتند.

**گوینده:** برای اجرای کودتا، روزولت در جستجوی نیروهای مخالف مصدق بود و این نیروها را در ارتش یافت. انتخاب سیا برای جانشین مصدق، سرلشگر زاهدی بود. برای شروع بحران، روزولت نامه ای نوشت و آن را به امضای شاه رساند، نامه ای که مصدق را از کار برکنار می کرد و سرلشگر زاهدی را جانشین او می ساخت. در آغاز، نقشه بدجوری عوضی درآمد. مصدق از پذیرفتن

---

\* تنها یک قلم از اسناد به دست آمده، چک شماره ۷۰۳۳۵۲ بانک ملی ایران به مبلغ ۳۹۰ هزار دلار (معادل ۳۲۶۴۳۰۰۰ ریال) در وجه ادوارد ج. دونالی که روز ۲۷ مرداد ۱۳۳۲ در تهران نقد شد، نشان می دهد که مأمور سازمان سیا پس از گذشت سال ها نیز تمایلی به گفتن حقیقت ندارد. پژوهشگران دیگر، مخارج کودتای ۲۸ مرداد را از ۵۰۰ هزار تا ۱۹ میلیون دلار تخمین می زنند. نگاه

کنید به "The Imperialism in Action" تألیف بهمن نیرومند (نیویورک، ۱۹۶۹) و گزارش فرد ج. کوک زیر عنوان

"The CIA" در شماره ۱۹۲ مجله NATION و نیز

MERIP Reports شماره ۴۰. ک.ج.

فرمان شاه سر باز زد. طرفدارانش به خیابانها ریختند و آشوب و بلوا به پا کردند و سقوط خود شاه را خواستار شدند. شاه که کنترل اوضاع را از دست داده بود به رُم فرار کرد. در این هنگام، روزولت و مأمورانش موفق به انجام شاهکاری خارق‌العاده شدند: در ظرف سه روز، تظاهرات ضد شاه را به آشوب‌های ضد مصدقی تبدیل کردند.

**کیم روزولت:** خوب، اصلاً مشکل نبود چون هسته اصلی همکاران ایرانی در داخل بودند و آماده اقدام. تنها چیزی که احتیاج داشتند راهنمایی بود و کمک و حمایت و مبالغ جزئی پول.

**گوینده:** روزولت و مأمورانش می‌خواستند ارتش ایران را متقاعد کنند که به توقیف هواداران مصدق در خیابان‌ها بپردازد. روزولت برای این کار تجهیزات و تأسیسات نظامی آمریکا را در اختیار آنها گذاشت. بعدها، ژنرال جرج استوارت در باره اینکه چگونه کودتا طرح ریزی شد مخفیانه در برابر کنگره شهادت داد:

«زمانی که بحران آغاز شد و همه چیز در حال زوال بود، ما ضوابط معمول خود را زیر پا گذاشتیم و از جمله کارهایی که کردیم این بود که بفریبت و براساس مقررات شرایط اضطراری به ارتش کمک رساندیم. تفنگ‌هایی که در دست داشتند، کامیون‌هایی که با آنها حمل و نقل می‌کردند، ماشین‌های ضد گلوله‌ای که با آنها در خیابانها رفت‌وآمد می‌کردند همه از طریق برنامه کمک دفاع نظامی تهیه شد.»

ارتش که نظاهرکنندگان هوادار مصدق را توقیف کرد، روزولت و مأموران سیاسی او به کوچه و بازار تهران رفتند و دلارپخش کردند تا مردم را به خیابان‌ها به فرستند که شعارهای شادوستانه بدهند. درست در سه روز، سیا توده‌ها را از مصدق جدا کرد و به سوی شاه سوق داد. مصدق را هم ارتش توقیف کرد و شاه پیروزمندانه از رم بازگشت.

این کودتا بی‌خطرترین نوع عملیات سیا یعنی مداخله سیاسی بود. روزولت به همراهی انگشت‌شماری از مأموران سیا با به راه انداختن انقلابی در خیابان‌ها حکومتی تغییر داد. در جریان آشوبها سیصدتن کشته شدند اما دخالت سیا، پنهان نگهداشته شد...

پرسش: اثر روانی این عملیات در سیا چه بود؟  
پرنیدین: خوب، این نخستین موفقیت خارجی اداره «حقه‌های کثیف»

نبود. اما قطعاً نخستین موفقیت بزرگ خارجی بود و چون عملیات پیچیده، خطرناک و دشواری بود و چون با چنان موفقیتی آن هم با استفاده چنان ناچیزی از نیروی انسانی و با استفاده از پول بسیار کمی انجام شد احتمالاً اولین باری بود که سیا احساس می کرد که دارد استخوان می ترکاند و قدم می کشد.

**گوینده:** نتایج کودتا به همان اندازه دوراندیشانه بود که جسورانه. امروز، پس از بیست سال، شاه، قوی ترین متحد آمریکایدر خاورمیانه است. به کمک عواید نفتی خود، ایران را به دژ مسلحی در برابر کمونیسم بدل ساخته. سهم سیا در این عملیات در آغاز دهه شصت روشن شد اما یک جنبه داستان هیچگاه پیش از این گفته نشده است. براساس اظهارات یکی از مسئولان بلندپایه «سیا» به تهیه کنندگان این برنامه، این وزارت خارجه بریتانیا و قسمت «ام. آی. سیکس» (MI6) بود که از سیا خواست مصدق را سرنگون کند: البته اینان طبق روال معمول خود، از تأیید یا تکذیب این نکته سر باز زدند. در هر حال کودتا نفع چندانی برای انگلستان نداشت\* دولت انگلستان سلطه انحصاری خود را بر نفت ایران از دست داد و آمریکایچهل درصد از سهام قرارداد نفت شاه را به دست آورد.

سیا، سرشار از اعتماد، از روزولت خواست که همین نوع عملیات خود را در دیگر مناطق مسئله انگیز خاورمیانه تکرار کند. یکی از پیشنهادها که گفته می شود بازهم از انگلیسی ها سرچشمه می گرفت، خلاص شدن از دست جمال عبدالناصر مصر بود. هجوم انگلستان به ترعه سوئز با شکست روبرو شده بود و از سیا خواسته می شد که به یاری بیاید. یکی از معاونان سابق سیا به تهیه کنندگان این برنامه گفت که نقشه شامل سوء قصد بر جان ناصر هم می شد. برای ما میسر نشد که بدانیم که آیا این نقشه به مرحله عمل هم رسید یا نه. روزولت خود، از آغاز در این مورد تردید داشت.

**روزولت:** پیشنهاد این بود که عملیاتی علیه ناصر ترتیب داده شود و موضع دولت آمریکای بسیار محتاطانه بود. ما گفتیم که در اساس می پذیریم که این فکر خوبی است اما معتقد نبودیم که شرایط لازم برای انجام موفقیت آمیز آن وجود دارد. پرسش: چه پیشنهادی شده بود؟ که ناصر باید از کار برکنار شود؟

**روزولت:** بله.

**پرسش:** چگونه؟

**روزولت:** انقلابی از بالا «او را برکنار کند و البته ما انقلابیان بالانشرینی

\* توجه داشته باشیم که این فیلم در یکی از شبکه های تلویزیونی در انگلستان تهیه شده است. ک



را که بخواهند چنین کاری را با کوچکترین احتمال موفقیت انجام دهند نمی‌دیدیم یا تشخیص نمی‌دادیم. همیشه آدمهایی پیدا می‌شوند که آدم می‌داند که می‌خواهند سروصدایی راه بیندازند اما باید قابلیت آنها را سنجید.

پرسش: چه کسی فشار می‌آورد؟

روزولت: انگلیس‌ها؟

گوینده: هنگامی که تهیه کنندگان برنامه با وزارت خارجه بریتانیا تماس گرفتند بازهم به ایشان گفته شد که این امر از آن نوع اموری نیست که بتوانند در باره آن اظهار کنند...

این متن گفته‌های آقای روزولت است در ۱۹۷۵، فتوحات ظفرنمون ایشان روشن است و رئیس جمهور زاده هم صریح حرفش را می‌زند. اما داستان بهمین جا ختم نمی‌شود. آقای کیم روزولت که تحصیلکرده است و پدر و مادر داروهاروارد دیده، فقط به جاسوسی بسنده نمی‌کند. بعد هم مدتی که گذشت «خاطرات» می‌نویسد - «هم برای کمک به روشن شدن گوشه‌های تاریک تاریخ» و هم برای کسب عواید و عناوینی. البته آقای روزولت از محرومان و مستمندان نیست. در جریان بررسی‌هایی که چند سال پیش ستای آمریکا درباره شرکت‌های چند ملیتی می‌کرد روشن شد که ایشان در ایام بازنشستگی، به فعالیت در یکی از شرکت‌هایی مشغولند که از جمله به کار قاجاق ارز و غیره می‌پردازد. در همان زمان روزنامه‌ها نوشتند که این شرکت با شاه مخلوع هم سرسری دارد. ۲۸ مرداد چنان رفاقت پایداری میان آقای روزولت و آریامهر بوجود آورده بود که جناب ایشان بارها تعطیلات خود را در جوار خانواده سلطنتی ایران گذراندند. جاسوس دلال است. از دلالتی هم تا جاسوسی راه زیاد دوری نیست. البته آقای روزولت این راه را هم طی کرده‌اند.

در هر حال صحبت کتاب آخر ایشان بود که چند ماه پیش منتشر شد به اسم «ضد کودتا، مبارزه برای کنترل ایران». موضوع کتاب هم قضیه «قیام ملی» خودمان است. کتاب را باهم می‌خوانیم.

ناصر پاکدامن



معصومه طرفه

قبیله‌ها، قدرت‌های خارجی  
و کودتا در

# افغانستان

نگاهی کوتاه به تاریخ افغانستان، پیش از پرداختن به شرایط فعلی این کشور، زمینه تاریخی اوضاع سیاسی، اجتماعی و اقتصادی کنونی را روشن تر می‌کند. فهرست مهم‌ترین عواملی که شرایط امروز افغانستان را پدید آورده است می‌تواند چنین باشد:

- ۱- قدرت و نفوذ اقوام قدیمی بزرگ و حدود دخالتشان در دستگاه‌های سیاسی و قضائی از زمان قدیم.
- ۲- چگونگی گسترش نفوذ اتحاد جماهیر شوروی در افغانستان.
- ۳- چگونگی رشد احزاب چپ و نقش تره‌کی، حفیظ‌الله امین و کارمل.

## موقعیت و پیشینه برخورد اقوام با دولت مرکزی

براساس آمار سال ۱۹۷۵، افغانستان حدود ۱۶/۵ میلیون نفر جمعیت دارد. ۸۰ درصد مردم این کشور مسلمانان سنی حنفی‌اند (مانند پاکستان) و بیست درصد دیگر مسلمانان شیعه‌اند. از لحاظ تاریخی مسلمانان شیعه همیشه در اقلیت بوده‌اند. حدود بیست گروه قوی مشخص در این کشور زندگی می‌کنند که سه منطقه مهم آن را زیر نفوذ دارند. بزرگ‌ترین گروه پشتون‌ها هستند که حدود ۸



میلیون نفرند و از قدیم در جنوب و شرق بسر می برده اند. پشتون ها فوق العاده سازمان یافته اند و افغانستان را از اواسط قرن هجدهم، یعنی از همان اوان تشکیل دولت افغان، ز زیر کنترل داشته اند. پشتونستان ناحیه ثنی است در کنار مرز پاکستان و از این رو این قوم از قدیم با پاکستان روابط نزدیکی داشته و مذهب آن ها نیز یکی است. گروه بزرگ دیگر، تازی ها (تاجیک ها) که سی درصد جمعیتند و به زبان فارسی سخن می گویند. این ها از قرون سیزدهم ز زیر نفوذ خارجی بوده اند و سازماندهی قومی ندارند. گروه های دیگر، بلوچ ها، حدود ۱۰۰ هزار نفر، اویماق ها ۸۰۰ هزار نفر که مخلوطی از ترک و ایرانی اند، اوزبک ها، ترکمن ها و قرل باش ها و نیز جامعه کوچک تر بازرگانان متشکل از یهودیان و شیخ ها که در شهرهای اصلی مستقرند. یک میلیون نفر دیگر، فارسی زبانان مغول تبارند. در کوه های شرق کابل نیز نرستانی ها هستند که به قولی بقایای سپاهیان اسکندرند.

## ۱- قدرت و نفوذ اقوام قدیمی و حدود دخالتشان در دستگاه های سیاسی و قضائی

### ۲- چگونگی گسترش نفوذ اتحاد جماهیر شوروی در افغانستان

از آنجا که افغانستان نیز مانند ایران گذرگاه اقوام بسیاری بوده، همواره هدف حمله و تسخیر نیروهای خارجی بوده است. فقط در قرن نوزدهم بود که یک دولت مشخص «افغانی» به وجود آمد. این کار به دست قبایل پشتون و با رهبری احمد خان انجام گرفت. احمد خان در دهه ۱۷۵۰ اشغالگران ایرانی را شکست داد و خود را امیر افغان ها اعلام کرد، شمال و غرب افغانستان را زیر فرمانروائی پشتون شرقی قرار داد و قدرت رهبران قبایل یاخان ها را با اعطای زمین به آن ها بیشتر و بیشتر کرد. احمد خان به تاجیک ها نیز زمین داد و در عوض از آن ها خواستار حمایت نظامی شد. و به این ترتیب چنان قدرتی به قبایل و خان ها داد که

اویماق به معنی قبیله و طایفه است و در عهد تاتارها عنوان هر یک از طایف و قبایل بود. مثلاً در عهد سلطان اوسعید بهادر، طوایف قره تبار به ۵۲ اویماق تقسیم می شدند. افراد یک اویماق با یکدیگر جز اشتراک در نام قبیله هیچ نسبت دیگری نداشتند. در کتب عهد تیموریان به بعد، لفظ اویماق به معنی طایفه و قبیله آمده است. (نقل از دائرة المعارف مصاحب).

آن‌ها توانستند ۲۳۰ سال حکمرانی کنند.

در قرن نوزدهم میلادی، افغانستان صحنه مبارزه روسیه و انگلستان بود. انگلستان که پیشرفت روسیه را در افغانستان برای هند خطرناک می‌دید در صدد تأسیس یک خط دفاعی در ماوراء رود سند برآمد. در سال ۱۸۳۹ انگلیس‌ها به عنوان حمایت از شجاع الملک سدوزائی به افغانستان تاختند و قندهار و کابل را تسخیر کردند. اما به سبب مخالفت قبایل محلی و به خصوص پشتون‌ها مجبور به بازگشت شدند و در راه بازگشت به هند قبایل پشتون بر آن‌ها تاختند و از تمام لشکر (۴۵۰۰ نفر سربازان هندی و انگلیسی و ۱۲۰۰۰ نفر پشتیبانان آن‌ها) تنها یک تن جان سالم به در برد. نخستین جنگ افغانستان و انگلستان با روی کار آمدن محمدخان افغان که با انگلیس‌ها سازش کرده بود، خاتمه یافت. سی و چند سال بعد، در سال ۱۸۷۹ انگلستان به بهانه رابطه امیرعلی با روسیه، یکبار دیگر به افغانستان تاخت. این بار نیز با مقاومت شدید پشتون‌ها روبرو شد. پس از امضای پیمان گندهمک، قرار شد قندهار، جلال‌آباد و نواحی نزدیک گردنه بولان و گردنه خیبر زیر نظارت بریتانیا باشد. در مقابل، امیر محمد یعقوب خان در سال ۶۰ هزار لیره انگلیسی دریافت می‌کرد. انگلیس‌ها چون از تصرف افغان‌ها به یعقوب خان مطلع بودند او را اخراج کردند و امیر عبدالرحمان را به جای او برگزیدند. عبدالرحمان خان از این نظر مناسب بود که هم به انگلستان و هم به روسیه دشمنی می‌ورزید و بنابراین سوءظنی متوجهش نبود و ضمناً با روسیه هم توافق نمی‌کرد. پس از مرگ او در سال ۱۹۰۱ پسرش حبیب‌الله خان افغان به سلطنت رسید و کمی بعد بین روسیه و انگلستان توافق شد که نیروی نظامی هیچ یک از دو دولت در افغانستان دخالت نکند.

در بیست سال دوره حکومت حبیب‌الله و به سبب ارتباطش با انگلستان و پولی که از آن کشور می‌گرفت، احساسات ناسیونالیستی در افغانستان تشدید شد. بعد از مرگ حبیب‌الله خان، سومین پسرش، امان‌الله خان که رهبر جنبش «افغان جوان» بود قدرت را به دست گرفت و از آنجا که می‌دانست پس از انقلاب اکثراً شوروی، خطری از جانب آن کشور، شمال افغانستان را تهدید نمی‌کند، و انگلستان نیز در اثر جنگ جهانی اول به شدت تضعیف شده است، نقشه حمله به دیورنده<sup>۱</sup> را کشید. اگرچه این حمله از نظر نظامی موفقیت آمیز نبود، اما از نظر سیاسی بسیار مثبت بود. ز برادر اوت ۱۹۱۹ انگلستان تضعیف شده مجبور به امضای پیمان روال هندی شد که بر اساس آن استقلال و تمامیت ارضی افغانستان را به رسمیت می‌شناخت. امان‌الله که خیالش از جانب انگلستان راحت شده بود، به شوروی روی آورد و در اینجا حکومت انقلابی لنین را در برابر

داشت که از مبارزات استقلال طلبانه او در نامه‌ئی ستایش کرده بود. چرا که در این موقع امان الله و لنین هر دو با انگلستان به عنوان دشمن مشترک و شکست خورده روبرو بودند. امان الله سپس کوشید دست به یک رشته اصلاحات در امور سیاسی و اقتصادی و اجتماعی بزند. مثلاً می خواست قدرت پارلمان را بیشتر کند و کنترل مالیات و غیره را از دست اقوام و زمینداران بزرگ بیرون آورده و خود در دست بگیرد، از سوی دیگر آداب و رسوم اسلامی از قبیل استفاده از چادر برای زنان را از بین ببرد. اما واضح بود که با مخالفت شدید زمینداران و سران اقوام روبرو شود. امان الله پس از شش ماه مجبور به کناره گیری شد چرا که ارتش او از عهده مقابله با اقوام افغانی برنیامد. امان الله به ایتالیا گریخت و در آن کشور ماندگار شد. بزرگترین اشتباه امان الله لغو سیستم مالیاتی سنتی اقوام بود. زیرا با این کار حمایت آن ها را از دست داد و با خان های بزرگ محلی در افتاد.

پس از او محمد نادر در سال ۱۹۲۹ روی کار آمد و کوشید اتحاد با خان ها را تجدید کند و برای این کار مجبور شد تمام اصلاحات امان الله را لغو کند تا خان ها را راضی نگه دارد. قوانینی که در زمان حکومت او تصویب شد تا کودتای ۱۹۷۸ دوام یافت. قانون اساسی، به پارلمان قدرت چندانی نمی داد و در عوض تمام قدرت سیاسی در دست خاندان سلطنتی خاندان مصاحبان، می ماند. اما قدرت حمایت کننده واقعی در دست مجلسی متشکل از ۱۰۰۰ نفر سران اقوام بود. این مجلس قانوناً قدرت داشت همه تغییراتی را که لازم می داند در سیستم مالیاتی بدهد. و این کار به سران اقوام امکان می داد که هر گونه مایلند اقتصاد مملکت را اداره کنند. محمد نادر شاه کوشید قدرت ارتش را بیشتر کند و تعداد سربازان را به ۱۲۰۰۰ نفر برساند. برای لغو اصلاحات امان الله در وضع زنان، کلیه مؤسساتی را که او برای تحصیل زنان تأسیس کرده بود بست و استفاده از چادر را دوباره اجباری کرد. نادرشاه برای راضی نگه داشتن خان ها نه تنها وفاداری خود را نسبت به قوانین اسلامی اعلام کرد، بلکه حق کنترل امور حقوقی و قضائی را نیز در اختیار ملاحا گذاشت. بر اساس قانون اساسی، سنی حنفی مذهب رسمی کشور شد و رژیم نادرشاه با این کار توانست مالکان و ملاها را خرسند نگاه دارد. نادرشاه در سال ۱۹۳۳ به دست یکی از طرفداران امان الله به قتل رسید و پسر جوان او به نام ظاهر، پادشاه شد. در حالی که قدرت اصلی در دست همان ارکان پیشین باقی ماند و خان ها و فئودال های بزرگ، افغانستان را زیر کنترل خود در آوردند. بر اساس قانون اساسی ۱۹۳۱، پشتو زبان رسمی کشور شد و آکادمی مخصوص تدوین آن تأسیس شد که به ترویج پشتوی اصیل خالی از لغات فارسی پرداخت. در اثر افزایش میزان تجارت با دنیای سرمایه داری در دهه ۱۹۳۰،



بورژوازی تجارتي در افغانستان رشد کرد. پایه این بورژوازی بیشتر در تاجیک ها و شیخ های شهر نشین بود. البته این گسترش میزان تجارت باید الزاماً پشتون ها را در نظر می گرفت چرا که آن ها بسیاری از مرزهای افغانستان را در کنترل داشتند و برای عبور از این مرزها، خان های پشتون از تجار - و نیز قاچاقچی ها - مالیات می گرفتند.

در سال ۱۹۵۰ دولت افغانستان، تنهادولتی بود که با ورود پاکستان به سازمان ملل مخالفت کرد و بر سر این موضوع در مرز دو کشور، در پشتونستان جنگی در گرفت که سبب شد پاکستان عبور از مرزها را ممنوع کند. با بسته شدن مرزها، تجار افغانی که چاره نئی نداشتند به سوی شوروی روی آوردند تا شاید بتوانند از مرزهای شوروی برای خروج کالاها استفاده کنند. در همان سال افغانستان و شوروی قرارداد تجارتي جدیدی امضاء کردند که بر اساس آن شوروی قول داد یک راه عبور مرزی دیگر برای افغانستان پیدا کند و آن ها مجبور به استفاده از مرز پاکستان که تحت کنترل پشتون ها بود نباشند. در دوره ۵ ساله بعد، تجارت بین المللی بین این دو کشور ۵۰ درصد افزایش یافت و شوروی یک پنجم صادرات افغانستان را به خود اختصاص داد. در سال ۱۹۶۱، ۵۵ درصد صادرات افغانستان از راه شوروی انجام می شد. بنابراین اتحاد جدیدی بین این دو کشور به وجود آمد که بارها قوی تر و پایدارتر از اتحاد بین لنین و امان الله بود.

با گرایش پاکستان به سوی آمریکا و امضای پیمان بغداد، اتحاد دولت شوروی و افغانستان محکم تر شد. دوره نخست وزیر دودخان، (۶۳-۱۹۵۳) نیز بیشتر صرف حل مسأله پشتون ها شد. در سال ۱۹۵۵ یک رشته قرار دادهای جدید بین این دو کشور به امضاء رسید که شوروی وامی معادل ۳/۵ میلیون دلار در اختیار افغانستان بگذارد. در اختلافات بین پاکستان و افغانستان (یا در واقع بین پشتون ها و دولت افغانستان) یک بار دیگر اتحاد بین شوروی و افغانستان محکم تر شد و خروشف به کابل رفت و این بار وام جدیدی معادل ۱۰۰ میلیون دلار برای طرح های کشاورزی و صنعتی در اختیار افغانستان گذاشته شد.

در سال ۱۹۵۶، پاکستان یک بار دیگر از موضع پشتون ها دفاع کرد و به پیمان بغداد پیوست. در این زمان برخی از اعضای دولت افغان کوشیدند از امریکا کمک نظامی مشابهی دریافت کنند. امریکا این کمک را مشروط به پیوستن افغانستان به پیمان بغداد کرد. افغان ها می خواستند حمایت امریکا در صورت حمله شوروی تضمین شود. اما امریکا با این کار نیز موافقت نکرد و بنابراین دولت افغانستان، باز به سوی شوروی رفت. در اوت ۱۹۵۶ قرار داد دیگری با شوروی به امضاء رسید که بر اساس آن افغانستان معادل ۲۵ میلیون دلار مهمات از شوروی



در یافت کرد.

میان سال ۶۳- تا ۶۶- ۱۹۶۰-۱۹۶۰ جدی ترین بحران بر سر پشتونستان بوجود آمد و مرزها بار دیگر بسته شد. شوروی در این موقع با استفاده از هواپیما صادرات انگور افغانستان را از کابل خارج کرد. شاه مخلوع و جان کندی با ساختن راه دیگری که از ایران بگذرد موافقت نمی کردند. داود خان که فرمانده کل قوا هم بود به سبب پافشاری بیش بر این مسأله در سال ۱۹۶۳ از کار برکنار شد. محمد یوسف به جای او به نخست وزیر ری رسید. ایوب خان، رئیس جمهوری پاکستان نیز به هیچ وجه حاضر به توافق در این باره نشد. در واقع پاکستان، شاه مخلوع و آمریکا همگی از پشتون ها که زمینداران و فئودال های قدرتمند بودند، در مقابل دولت افغانستان حمایت کردند و در نتیجه دولت افغانستان بیش از پیش به شوروی روی آورد.

در اوایل دهه ۱۹۷۰، ارتش افغانستان متشکل از ۸۴۰۰۰ نفر بود و تانک های ت-۳۴ و ت-۵۴ شوروی را داشت. نیروی هوایی ۱۲۰ هواپیمای جنگی از نوع ایلوشین، جنگنده های میگ و یاک، هواپیماهای آنتونوف، و تقریباً همه جنگ افزارهای ارتش افغانستان از شوروی آمده بود.

آنچه می توان از این بخش نتیجه گیری کرد این است که خان ها و فئودال های بزرگ همواره کوشیده اند قدرت خود را تحکیم بخشند و از آنجا که قسمت اعظم مرزهای جنوب و شرق افغانستان را در اختیار دارند خواهان کنترل شدید قوانین مالیاتی اند. مخالفت های آنان با دولت افغانستان معمولاً تحت لوای اسلام و قوانین اسلامی و همراه با احساسات ناسیونالیستی بوده است. هرگاه دولت های خارجی کوشیده اند با نفوذ خود این قدرت را از آن ها بگیرند، با مقابله سرسختانه پشتون ها مواجه شده اند و شکست خورده اند. دولت یا پادشاهان افغانستان برای حفظ قدرت خود یا با خان ها سازش کرده اند یا مجبور به استفاده از پشتیبانی شوروی شده اند. احزاب قوی چپ نیز، همان طور که در بخش بعدی خواهیم دید، از شوروی الهام گرفته اند. از سوی دیگر واضح است که شوروی کوشیده نه تنها از راه دولت های حاکم بلکه از طریق این احزاب بر نفوذ خود بیفزاید تا در مقابل پشتون ها قدرتی قابل توجه تدارک ببیند. که نتایج آن را در دو سال گذشته مشاهده کرده ایم و در قسمت آخر این مقاله به آن خواهیم پرداخت.

### ۳- رشد گروه های چپ

تا آنجا که اطلاعات گرد آمده نشان می دهد، در نخستین سال های

کمینترن، جزبی به نام حزب کمونیست در افغانستان تشکیل نشد. در حالی که در تمام کشورهای همسایه و نزدیک به شوروی مثل ترکیه، ایران و چین و کره - در سالهای بعد از ۱۹۱۷ مخلوطی از پناهندگان، دانشجویان و زندانیان دوران جنگ و کارگران مهاجر اجزایی با الهام از انقلاب شوروی تشکیل دادند. جنبش کمونیستی افغانستان در اواخر دهه ۱۹۴۰ قوام گرفت که از سوئی از شوروی الهام می گرفت و از سوی دیگر از جنبش دموکراتیک سالهای ۵۲-۱۹۴۹. نفوذ خارجی بیشتر از سوی حزب کمونیست هند بود. کادرهای اصلی آن روشنفکران و افسران ارتش بودند که همگی با دیدگاه های روس ها آشنا شده بودند و از کمک هایی که شوروی به افغانستان کرده بود رضایت داشتند. با رشد تحصیلات عالی در کابل، شمار روشنفکران انقلابی افزایش یافت. رشد فرهنگی باعث شد که نویسندگان و شعرا بتوانند در آثارشان دست به انتقاد از شرایط موجود بزنند. در میان این افراد دو چهره حزب دموکراتیک خلق افغانستان از ابتدا جلب توجه کرد: یکی تره کی و دیگری کارمل. تره کی در یک خانواده فقیر چوپانی به دنیا آمده و آگاهی سیاسی اش را در میان کارگران بندر بمبئی که از جمله اعضای مبارز حزب کمونیست هند بودند پیدا کرد. کارمل، فرزند یک افسر ارتش بود. او در دوره زالمانیان یک رهبر دانشجویی بود.

نخستین کنگره حزب دموکراتیک خلق افغانستان در ژانویه ۱۹۶۵ در کابل تشکیل شد. برنامه کمونیستی ارتدکس آن با نظریات خروش و برژنف هماهنگی داشت. در این برنامه آمده بود که در افغانستان مالکین بزرگ، تجار ثروتمند، کمپرادورها و بورکرات ها در اتحاد با انحصارات خارجی حکمرانی می کنند. شعار آن، اتحاد کارگران و دهقانان، روشنفکران مترقی، پیشه وران، خرده مالکین شهری و روستایی ملی در یک جبهه، و اتحاد طبقه کارگر افغانستان در مبارزه با اختلافات قومی و مذهبی بود و خواستار تحصیل برای همه مردم به زبان مادری شان و رشد زبان ها و فرهنگ های محلی کشور می شد. از جمله خواست اجتماعی این برنامه می توان به ضمانت حق کار، حقوق مساوی برای زنان، و ممنوعیت کار کشیدن از کودکان و ۴۲ ساعت کار در هفته با پرداخت حقوق در دوران بیماری، و براداری زنان اشاره کرد. در سیاست بین المللی خواست این برنامه پایان دادن به نفوذ امپریالیسم در افغانستان و پشتیبانی از سیاست همزیستی مسالمت آمیز بود.

نخستین کنگره حزب، یک کمیته مرکزی ۹ نفری به ریاست نور محمد تره کی را برگزید. این کنگره در سال ۱۹۶۶ که قانون مطبوعات تصویب شد به

انتشار روزنامه خلق پرداخت که تره کی مدیر آن بود. روزنامه خلق، ارگان حزب دموکراتیک خلق افغانستان، اصول انقلاب اکثراً همواره گوشزد می کرد و خواستار اصلاحات ارضی و نقش تعیین کننده‌ی برای بخش ملی بود. و دقیقاً به دلیل این خواست های مترقی بود که حکومت افغانستان انتشار آن را ممنوع اعلام کرد، با این ادعا که این برنامه «غیر اسلامی» است. توقیف این روزنامه همزمان با دوره «دموکراسی نوین» بود که بر پایه قانون اساسی جدید قرار شده بود آزادی مطبوعات و تشکیل احزاب محترم شمرده شود. اما با یکی دو اقدام از این نوع، مردم به زودی دریافته بودند که «دموکراسی نوین» چیزی جز حرف نیست. در این دوره در واقع هیچ تغییر بنیادی در شرایط رخ نداد. پس از اعلام ممنوعیت حزب دموکراتیک خلق افغانستان، اعضای کمیته آن که قدرت خود را از دست داده بودند، از امکاناتشان برای مبارزه با نخست وزیر وقت، محمد یوسف، استفاده کردند. تظاهرات بسیاری از طرف مردم کابل و دانشجویان علیه محمد یوسف بر پا شد و او را وادار به کناره گیری کرد.

احزاب خلق و پرچم در حزب دموکراتیک خلق افغانستان باقی ماندند و یک حزب مارکسیست لنینیست دیگر به نام ستم ملی از آن ها انشعاب کرد. خلق و پرچم نیز در سال ۱۹۶۷ از هم جدا شدند. تره کی در این زمان مخالف انتشار روزنامه به طور زیر زمینی بود، اما کارمل که یکی دیگر از اعضای حساس این حزب بود به شدت در این کار اصرار داشت و به انتشار هفته نامه پرچم پرداخت. با این که محتوای پرچم با محتوای روزنامه خلق شباهت زیادی داشت، اما در یکی دو مورد موضوعی متفاوت از آن گرفت. یکی در مورد ماهیت نیروهای انقلابی درون افغانستان: خلق اعتقاد به ساختن یک حزب طبقه کارگر با نظم کاملاً لنینیستی داشت و حال آن که پرچم می خواست یک جبهه دموکراتیک ملی تدارک بیند تا نخستین مرحله انقلاب را پشت سر بگذارد. موضوع دوم مورد اختلاف، پشتونستان بود. مسأله دیگر مورد اختلاف این دو، کار درون ارتش بود. حزب پرچم اعتقاد داشت باید در داخل ارتش کار کرد، اما حزب خلق نمی خواست چنین کند زیرا معتقد بود چنین اتحادی مخالف اصول لنینیستی کار حزبی است. حزب پرچم شروع به کار در داخل ارتش کرد.

بسیاری از افسران ارتش از رژیم محمد ظاهر شاه ناراضی بودند و با تسلط بیش از اندازه پشتون ها بر اوضاع مخالفت می کردند. از طرف دیگر، داود خان که در سال ۱۹۶۳ به سبب اختلافش با پشتون ها از فرماندهی کل قوا بر کنار شده بود، با حزب پرچم دست به یکی کرد. شرایط اقتصادی فوق العاده بحرانی نیز برای



کودتا زمینه‌ی مساعد فراهم کرده بود. داود خانه با کمک افسران ناراضی ارتش و حزب پرچم در ۱۷ ژوئیه ۱۹۷۳ کودتائی ترتیب داد و قدرت را به دست گرفت. تصور غالب در آن زمان چنین بود که کودتای داود خان از سوی شوروی طرح ریزی شده، اما او به زودی ثابت کرد که مستقل است. داود خان بخصوص دقت کرد تا روحیه ناسیونالیستی را تقویت کند و در همان حال کمک های اقتصادی متعددی از شرق و غرب بگیرد. او قانون اساسی جدیدی را به تصویب رساند که براساس آن قرار بود «استقرار دموکراسی بر پایه عدالت اجتماعی و منافع مردم، محترم شمردن آزادی و حیثیت بشر و برای از بین بردن تمام اشکال شکنجه و تبعیض» باشد. اما در عمل، «دموکراسی» او به زودی محدودیت هایش را نشان داد. با این قانون اساسی، داود خان، رئیس جمهور افغانستان شد و در مجلس شورای ملی او تنها اعضای حزب خودش، حزب انقلاب ملی، حضور داشتند. با این که داود، جمهور یخواه بود، اما نه تنها در تقلیل قدرت خانواده مصاحبان کوچکترین اقدامی نکرد، بلکه اعضای خانواده خود را نیز در سمت های حساس دولتی گذاشت. دوروزنامه اصلی کشور نیز به دست خانواده او اداره می شد. رژیم داود روز به روز بیشتر به راست می رفت تا جائی که حکومت او تمام فعالیت های سیاسی را ممنوع کرد و مرز بلوچستان را که چریک ها از آن استفاده می کردند بست.

حزب پرچم هم که از ابتدای به قدرت رسیدن داود در یافته بود که او بهیچ روی مابلی به برقراری یک نظام دموکراتیک نیست، دست از حمایت او برداشت و با پند گرفتن از تجربیات گذشته و پس از آن که بسیاری کادر هایش را از دست داده بود دوباره به سوی حزب خلق رفت. حزب خلق نیز که از جر یانات ۱۹۷۳ نتیجه گرفته بود که نفوذ در کادرهای ارتش می تواند مثبت باشد، از این پیشنهاد اتحاد استقبال کرد. مواضع این دو حزب اکنون به مراتب نزدیک تر شده بود و زمینه همکاری وجود داشت. پس از دو سال بحث و مذاکره سرانجام تشکیلات جدیدی زیر کنترل حفیظ الله امین که غیر نظامی بود، به وجود آمد:

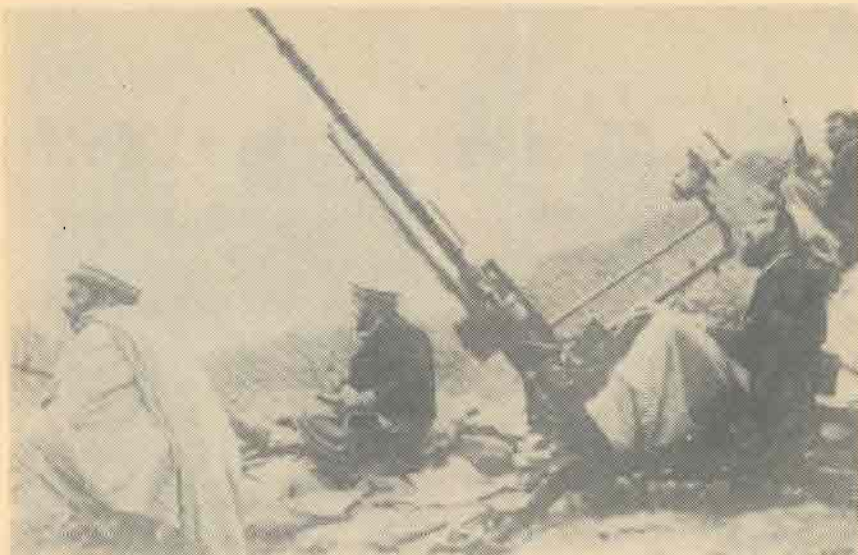
شرایط بحرانی اجتماعی و سیاسی، داود را وادار به مذاکره با پاکستان و ایران کرد. ساواک، با نفوذ در ارتش افغانستان، افسران طرفدار شوروی را زیر نظر گرفت. شمار مشاوران شوروی از ۱۰۰۰ نفر در سال ۱۹۷۲ به ۲۰۰ نفر در ۱۹۷۶ کاهش یافت. داود زیر فشار شاه مخلوع ایران موافقت کرد که پیمان هیرمند را لغو کند و آشکارا با طرح بازار مشترک آسیا موافقت کرد. با ترغیب شاه، او با والی خان و ضیاء الحق به موافقت رسید و قرار شد والی خان و غده‌ئی از مخالفان بلوچ از زندان آزاد شوند و در مقابل داود خان بلوچستان و پشتونستان را آزاد بگذارد. داود

بخصوص موافقت کرد که تمام زندانی های بلوچ و پشتون را به پاکستان برگرداند. این توافق، با مخالفت بخش هائی از جنبش بلوچ و پشتون روبرو بود. پس مخالفت بلوچ ها و پشتون ها از سوئی، و مخالفت افسران طرفدار شوروی از سوی دیگر، مخالفت حزب دموکراتیک خلق افغانستان و مخالفت بسیار از مردم که از اختناق رنج می کشیدند سبب شد که در آوریل ۱۹۷۸ جرقة اصلی آنچه را می توان کودتای نورمحمد تره کی نامید، زده شود: پلیس، میراکبر خیبر را که یک استاد دانشگاه و سردبیر روزنامه پرچم و طرفدار شوروی بود کشت. دلیل اصلی این قتل هنوز هم روشن نشده است. اعضای حزب دموکراتیک خلق افغانستان تصور کردند که این آغازی است برای سرکوب تمام رهبران چپ. وقتی خیر مرگ خیبر در کشور پخش شد، ۱۵ هزار نفر دانشجویان و طرفدارانش در مراسم تشییع جنازه او شرکت کردند. این مراسم به رهبری تره کی بود و به یک تظاهرات عظیم توده ئی در مقابل سفارت امریکا تبدیل شد. شعارها علیه ساواک و سیا بود. داود خان در ۲۶ آوریل دستور دستگیری تره کی، کارمل و پنج تن دیگر از اعضای حزب دموکراتیک خلق افغانستان را داد و کوشید کادربندی نظامی این حزب را نیز دستگیر کند. اما دونهز از آن ها موفق به فرار شدند که یکی از آن ها عبدالقدیر بود.

مسئول امور نظامی حزب، حفیظ الله امین، در ۲۶ آوریل دستگیر شد. اما او قبلاً دستورات لازم را به اعضای حزب داده بود. صبح روز بعد حمله این حزب آغاز شد. مردم همگی در پارک مرکزی اجتماع کردند و علیه دستگیری اعضای حزب دموکراتیک خلق افغانستان تظاهرات کردند. عبدالقدیر دستور حمله به کاخ داود را داد و سردار نعیم، و نورستانی (وزیر کشور) کشته شدند. در ساعت ۵ بعدازظهر ۵ عضو دستگیر شده حزب آزاد شدند و کنترل اوضاع را در دست گرفتند. در ساعت ۷/۳۰ شب نخستین اعلامیه حزب از رادیو پخش شد و افسران این حزب تمام نقاط کشور را زیر کنترل درآوردند.

میزان دخالت و کمک شوروی در این کودتا هنوز روشن نشده است. اما دست کم این فرض می تواند مطرح باشد که شوروی از برنامه کودتا آگاهی داشت و با آن موافقت کرده بود. شوروی نخستین کشوری بود که با استفاده از موقعیت، پیشنهاد کمک داد. و از «انقلاب افغانستان به رهبری نورمحمد تره کی» دفاع کرد. روابط تره کی و شوروی رضایت بخش بود. شمار مشاوران روسی در افغانستان پیوسته افزایش می یافت. تا اواخر ۱۹۷۸ دست کم یک مشاور روسی در هر وزارتخانه حضور داشت. بعضی از مغازه ها در کابل اسم مغازه خود را هم به





زبان محلی می نوشتند و هم به زبان روسی. در آغاز بسیاری از مردم با تره کی موافق بودند اما حدود یکماه بعد شورش در گوشه و کنار کشور آغاز شد. تره کی در برابر کمونیست هائی که عضو حزب او نبودند، خشونت نشان داد و بسیاری آزادی های مدنی را محدود کرد. حق اجتماع بیش از سه نفر وجود نداشت. در شهر یور ۱۳۵۷ سازمان عفو بین المللی اعلام کرد که ۱۲ هزار نفر در افغانستان ناپدید شده اند. روابط تره کی با شوروی مورد مخالفت شدید مذهبیبون، سران اقوام و هم چنین برخی از اعضای حزب از جمله حفیظ الله امین بود. اطلاعات متناقضی از چگونگی قتل تره کی و روی کار آمدن حفیظ الله امین انتشار یافته، اما بسیاری گزارش ها حاکی از این است که حفیظ الله امین که از نفوذ شوروی نگران بود، کوشید با پشتون ها و پاکستانی ها و از سوی دیگر با عربستان وارد مذاکره شود. مسکو از این کار خیردار شده بود و در نهان دستور سرنگونی و قتل حفیظ الله امین را به تره کی داد. اما نقشه عملی نشد و به جای آن، طرفداران امین، تره کی را به قتل رساندند. حفیظ الله امین، قدرت را به دست گرفت. شوروی در نخستین وهله چارهئی جز پشتیبانی از امین نداشت و دولت امین را «دولتی خلقی و در خدمت توده ها» خواند. اما، طرفداران امین حدود ۸۰ درصد کشور را در کنترل خود در آورده بودند و مشاوران روسی یکی پس از دیگری کشته می شدند. اگر این بازی ادامه پیدا می کرد شوروی بازنده می شد. بنابراین شوروی ناچار بود یا حکومت افغانستان را زیر کنترل خود در آورد یا از افغانستان



خارج شود و پیامدهای سیاسی این باخت را بپذیرد. بنابراین کارمل را که در چکسلواکی بود فرا خواند و چندین لشکر را در مرز افغانستان مستقر کرد. در ۲۷ دسامبر ۱۹۷۹ کودتایی به رهبری ببرک کارمل انجام شد که از نظر نظامی موفقیت آمیز بود، اما از نظر سیاسی و اجتماعی تغییری در اوضاع نداد. به این ترتیب شوروی این بار با اشغال نظامی نفوذ خود را کاملاً مستحکم کرد. برژنف در مصاحبه‌ئی با روزنامه مردم گفت: «در این باره باید توضیح داد که مداخله در امور افغانستان واقعاً انجام گرفته و برای انجام آن از سازمان والا و مورد احترامی نظیر سازمان ملل متحد استفاده شده است.»

از زمان کودتای کارمل، به گزارش خبرگزاری های غربی، ۸۵۰۰۰ سرباز روسی در افغانستان مستقر شده اند. قسمت اعظم تجهیزات نظامی در مرز ایران و افغانستان است. لشکر ۶۶ موتوری شوروی در نزدیکی مرز غربی این کشور یعنی در هرات سنگر بندی کرده است و سایر واحدهای روسی نیز به طور روز افزون به این قسمت می آیند. از زمان کودتای کارمل غالب گروه های سیاسی داخل افغانستان به فکر چاره اندیشی و استراتژی های جدید برای مبارزه اند. در حال حاضر بر پایه گزارش های رسیده، ۱۲ افسر شوروی در کابل به سر می برند و شوروی روز ۲۰ بهمن ۵۸ اعلام کرد که از تعداد سربازها و افسران شوروی در افغانستان کاسته خواهد شد که تا امروز چنین نشده است. بسیاری از سربازان افغانی که با قدرت گرفتن و حضور شوروی در افغانستان مخالفتند، ارتش افغانستان





را ترک گفته ۴ به دهات خود بازگشته اند. تعداد فدائیان ارتش از ۹۰ هزار به ۵۵ هزار نفر کاهش یافته است. در داخل هیأت حاکمه جدید افغانستان نیز اختلافات فراوانی به وجود آمده است. ۱۲ مورد قتل اعضای حکومت کارمل و یا خانواده های آن ها از ۲۷ دسامبر تا کنون گزارش شده و میان معاون نخست وزیر، اسدالله سروری و وزیر جنگ عبدالقدیر اختلافات زیادی بروز کرده است.

وقایع افغانستان سئوالات، مشکلات و برخوردهای گوناگونی در سطح بین المللی برانگیخته که بررسی آن بحث جداگانه‌ئی می طلبد. در شماره های بعد به آن خواهیم پرداخت.

### منابع:

- ۱- «افغانستان» لویی دو پری انتشارات پرینستون (۱۹۷۳)
- ۲- «افغانستان در دهه ۱۹۷۰» لویی دو پری ولینت آلبرت، لندن (۱۹۷۳)
- ۳- انقلاب در افغانستان، فردهالیدی (۱۹۷۸).
- ۴- دائرة المعارف فارسی تألیف غلامحسین مصاحب.
- ۵- دائرة المعارف دنیای سوم (۱۹۸۸).
- ۶- سالنامه خاورمیانه و آفریقای شمالی (۱۹۸۹-۹۰).

بر تولد برشت، شاعر تأثر-

واندیشه‌هایش درباره هنر و تاریخ در

نگاهی به نمایشنامه

# مادر





«آنها که زیر دستند، زیر دست نگهداشته خواهند شد

تا بالادست‌ها بالادست بمانند.

ردالت بالادستان را حدّ و مرزی نیست.

حتی اگر به ازین بودند نیز

ثمری نداشت،

زیرا نظامی که بالادست‌ها بی افکنده‌اند

استثمار است و اغتشاش و توحش

و لاجرم غیرقابل قبول.

.....  
تنها زور است که باری می‌دهد؛ آنجا که زور حاکم است.

تنها آدمی‌باند که باری می‌دهند؛ آنجا که آدمیان، هستند.

ب. برنت

[از نمایشنامه یوحنا قدیس کسنازگاه‌ها]

در بارهٔ برشت و نظریات او تا به امروز در مطبوعات و رادیو تلویزیون

سخن بسیار گفته شده است (هرچند به طور پراکنده و زیر فشار سانسور) و

کتاب‌هایی از او و دربارهٔ او به چاپ رسیده است و از آن جمله اثر دکتر فرامرز

بهزاد، استاد ادبیات آلمانی در دانشگاه تهران.

در این مقاله می‌کوشیم براساس یکی از نمایشنامه‌های او— مادر— به طور

فشرده به تئاتری که برشت ارائه می‌دهد نگاهی بکنیم.

### شیوهٔ «فاصله‌گذاری»

برشت در نوشته‌نی یا عنوان نظریهٔ سیاسی «فاصله‌گذاری» در تئاتر، به

ضرورت و اولویت اندیشه نسبت به احساس اشاره می‌کند و به این استنتاج

صریح می‌رسد که برای درک واقعیت و غلبه بر آن، باید از واقعیت فاصله گرفت.

این فاصله گرفتن به معنی انزوا گردیدن و دور شدن از واقعیت نیست. بلکه

به نظر برشت، هنرمند باید نسبت به واقعیت— هر چه هست— جانبدار، علاقه‌مند،

مسئول و متعهد، و در برابر آن مسلح به سلاح خرد و منطق باشد؛ و برای این که

بتواند در تغییر و تصحیح و اصلاح و بهبود واقعیت نقش مؤثر خود را ایفا کند باید از

احساس و هیجان پرهیزد و دستخوش آن نشود. هنرمند باید «داور واقعیت» باشد،

و داوری آگاهانه و منطقی تنها برای آن کس میسر است که بتواند فاصله بگیرد.

خاصیت و اهمیت انسان در این است که «بتواند به شکفت آید»، «بتواند

سؤال کند». و برشت در این معنی چنین نوشته است:

«... ما کارگر را می بینیم که به یک مؤسسه اقتصادی خوراک می دهد، آن را کامل می کند و بدان قدرت می بخشد؛ یعنی به همان دستگاہی که او را زبردست نگه می دارد...»

روشنفکران را می بینیم که دانش و وجدان شان را می فروشند...  
ما هنرمندان، خودمان را می بینیم که در دیوار کشتی های شکسته در حال غرق شدن را نقاشی می کنیم...»

پس از این مقدمه نتیجه می گیرد که باید همه، و هنرمند پیش از دیگران، به خاطر کاری که انجام می دهند از خود به شگفت آیند، از خود سؤال کنند و داور خود شوند. یعنی از خود فاصله گیرند تا بتوانند پرسند که چرا این چنین زندگی می کنند. — و وظیفه خاص هنرمند است که این «چرا» و همه «چراها»ی دیگر را تعمیم دهد و همه گیر کند:

«... چه از این طبیعی تر که ما [هنرمندان] راه ها و شیوه های

کشف کنیم که این شگفتی به همه سرایت کند؟»

و این، پایه و اساس نظریه و شیوه «فاصله گذاری» است به معنی «در

یک زمان در بطن واقعیت و بیرون از واقعیت قرار داشتن.»

شاید در این جا این یادآوری لازم باشد که: اصل دوگانگی به خودی خود نکته تازه ای نیست. مثلاً در آثار لوییجی پیراندللو — بازی نویس بزرگ ایتالیایی — نیز دوگانگی مطرح است. منتها تفاوت برشت با او در این است که پیراندللو اگر جدی و شوخی و واقعیت و خیال را در آثار خود مطرح می کند مرز مشخصی میان دوگانگی های خود نمی گذارد و اصولاً براین نکته تأکید می کند که میان حقیقت و مجاز خط فاصل آشکاری وجود ندارد. حال آنکه برشت — در مقام هنرمندی معتقد به «دانش» و آفریننده ها «تئاتر عصر علم»، برآن است که حتی اگر در واقعیت روزمره گاهی خود و احساس چنان درهم می آمیزد که حقیقت محو می شود، وظیفه هنرمند متعهد این است که جانب خرد را بگیرد و مانع آن شود که بازیگر و تماشاگر، خود را و زندگی را و حقیقت را از یاد ببرند و به یکباره در دامن رؤیاها و تخیلات به خواب روند.

**چه گونه هنرمند باید فاصله را حفظ کند، و حتی پیش از آن، فاصله را به وجود آورد؟**

هرجا که برشت از راه ها و شیوه ها و تمهیدات سخن به میان می آورد منظورش همین است: یافتن شیوه کار. و ما در این جا

می‌کوشیم شگردهای او را- و تا حد امکان با توجه به نمایشنامه مادر- نشان دهیم.

□ اهمیت موسیقی و به ویژه ترانه (تنها و دست جمعی) در آثار برشت.

«ترانه‌ها را از دیگر بخش‌ها جدا کنید.

با شعار، با موسیقی با تغییر نور

با عنوان‌ها، با تصاویر، نشان دهید که اینک

برادران هنری تئاترند که با به صحنه می‌گذارند.

بازیگران به هیأت خوانندگان درآیند.

در وضع دیگر رودر روی تماشاگر- هنوز

جزئی از نمایشند؛ اما اکنون

آشکارا همکلام نویسنده‌اند.

.....

و مادر عزیز- ولاسوا-

در ترانه‌ئی با صدای آرام خبر می‌دهد

که پرچم خرد سرخ است.»

(از خرید رنج)

برشت در این شعر، به روشنی چند نکته مهم را در میان می‌گذارد:

۱. هنگامی که قرار است در تئاتر او قطعه‌ئی موسیقی اجرا شود، این موسیقی در همان حال که جزئی از کل نمایشنامه و نمایش است باید استقلال داشته باشد و از متن و بازی نمایشی جدا شود. بازیگر در این هنگام به خواننده تبدیل می‌شود؛ البته نه خواننده‌ئی که برای پرسوناژ مقابل خود بخواند، بل از بازیگران دیگری که بر صحنه حاضرند جدا می‌شود، پیش می‌آید و رو به تماشاگر می‌خواند.

بنابراین، نقش موسیقی مستقل و از بازی جداست هر چند که در عین حال همراه آن است؛ و در حالت تضاد با بازی، آن را کامل می‌کند.

۲. آنچه در ترانه یا یک قطعه ضربی ارائه می‌شود، در همان حال که جهت نمایش است از خط گفتاری آن خارج است. به گفته خود برشت: «[خوانندگان] آشکارا همکلام نویسنده‌اند.»

برده و دکور تاتر

«روی پرده بزرگ»

کیوتر صلح بحث انگیز برادرم پیکاسورا  
نقش کنید، پشت آن سیمی بکشید و از آن  
پرده سبک دو تکه‌ئی بیاو بزیید  
که در وسط به هم آید.

پرده، برحسب نمایشنامه، می تواند نخئی یا بریشمی باشد،  
از چرم سرخ یا سفید - چه می دانم -  
اقا زیاد تیره نباشد، چرا که عنوان صحنه‌ها  
باید برآن منعکس شود.  
پرده مرا تا نیمی از ارتفاع صحنه بالا بزیید، صحنه را تمام نبندید  
تا نمایش جلب نظر کند  
و شوق و کنجکاوی باقی بماند.

.....  
به تماشاگران، زیاد نشان ندهید، بل اندکی.  
بگذارید متوجه این نکته باشند  
که شما جادو نمی کنید  
بلکه کار می کنید، کار، دوستان!

(از خرد پد برنج)

در این شعر، برشت، نقطه نظرهای خود را در کار صحنه‌پردازی آورده  
است:

۱. کیوتر صلح پیکاسو با حضور مداوم خود برصحنه، یک عامل  
فاصله‌گذاری و در همان حال نشانه همبستگی بازیگر و تماشاچی در موضوع صلح  
و آزادی است.

۲. پرده تا بالای صحنه ادامه ندارد و فضای خالی بالای صحنه نیز پیوسته  
به تماشاگر هشدار می دهد که صحنه صحنه است و نه زندگی به شکل و هیأت  
دیگر بر صحنه.

۳. و سرانجام، این سفارش اکید که تمامی واقعیت زندگی را در یک  
دکور کامل نمایش ندهید؛ «کم نشان بدهید» تا تماشاگر تصور نکند که دارید  
جادو می کنید.

□ پروژکسیون تصاویر، و نصب و آویختن عنوان‌ها و شعارها.

در شعری که آوردیم برشت پیشنهاد کرده بود که به عرض صحنه سیمی  
بکشند و عنوان صحنه‌ها را برآن بتابانند.  
خود او، در اجرای نمایش مادر چندین شعار نوشته و آویخته بود که در متن



نمایش به آنها اشاره‌ئی نشده است. به طور نمونه:  
 در صحنه ششم: «کارگران می‌کوشند که بدانند  
 زیرا برای پروزی نیازمند دانستند».

لنین»

در صحنه هفتم: «لنین به زنان:

ثابت کنید که می‌توانید بجنگید!»

در صحنه نهم: «اثر فعالیت زنان در اجتماع باید بیش از اینها مورد  
 توجه قرار گیرد، تا زنان بتوانند از زندگی بورژوائی خانه و روانشناسی  
 خانوادگی فاصله بگیرند!»

در صحنه چهاردهم: نوامبر ۱۹۱۷ -

زحمتکشان روسیه قدرت را به دست گرفتند»

[همراه با این شعار، برای آغاز این صحنه فیلم مستندی از انقلاب اکتبر  
 برای نمایش آماده شده بود که دولت آلمان مانع نمایش آن شد.]  
 شعار دیگری که در همین صحنه دیده می‌شد این بود:

«بدون زنان، جنبش واقعی توده‌ها به وجود نمی‌آید»

لنین»

طبیعی است که آویختن شعار بر در و دیوار تار یا بر صحنه، و بازتاباندن  
 عنوان صحنه‌ها یا شعارها بر پرده، نوعی قطع تداوم یا قطع رابطه و به عبارت دیگر  
 همان فاصله گذاشتن و فاصله گرفتن است.

□ شعر فاقد قافیه، با اوزان بی قاعده

به سال ۱۹۳۷ (چهل و سه سال پیش) برشت درباره آخرین اشعار خود و  
 به طور کلی در باب اشعاری که در ذهن او بود چنین نوشت:

«... وقتی که من شعر بی قافیه چاپ کردم مورد این ایراد واقع

شدم که چرا آن را شعر نامیده‌ام. - ایراد درستی است، چرا که شعر، اگر از

قافیه صرف نظر می‌کند، قاعدتاً وزنش کامل است. حال آنکه بسیاری از

آخرین اشعار من ته قافیه دارد نه وزن کامل و منظمی. من در پاسخ این

سؤال که چرا این‌ها را شعر می‌دانم می‌گویم: درست است که وزن این‌ها

منظم نیست، اما متناوب و سکتهدار و زنده است...»

در این جا برشت توضیح می‌دهد که دو چیز مشخص الهام بخش او در

سرودن اشعار تازه‌اش بوده است: یکی شعارهائی که کارگران آلمانی در عید

میلاد مسیح «همخوانی» می‌کرده‌اند، و دیگری آنچه فروشندگان کنار خیابان و

طوفاان برای تبلیغ کالائی خود که می‌فروشد فریاد می‌کنند.

در این هردومورد، آنچه سخت توجه برشت را به خود جلب کرد تقطیع آهنگین فوق‌العاده گوشنواز همیشه ثابت شعارها و جملات تبلیغی بود. متأسفانه چون برگردان فارسی آنها نمی‌تواند ضرب و آهنگ عبارات را چنان که در زبان آلمانی هست نشان بدهد ناگزیر در این جایه مثال‌هائی در زبان فارسی و جریان‌های روزمره زندگی اجتماعی خودمان اشاره می‌کنیم: یک سال پیش، هنگامی که دختران دبیرستان‌های تهران به ساختمان تلویزیون آمده بودند تا خواست‌های خود را مطرح کنند، ناگهان این شعار که به طور خلق‌الساعه به وجود آمد یک صدا فریاد شد:

سر-آزا-دی-ما

حجا-ب فک-ری دا-زد

[سرآزادی ما/ حجاب فکری دارد!]

که تقطیع عروضی آن کم و بیش منطبق است با: **مفاعیلن فعولن** - **مفاعیلن فعولن**. مضمون شعار شاعرانه است، با وزن متغیر و سکنه‌داری که خونی پرتحرک در آن می‌جوشد.

جالب این جا است که چند لحظه بعد شعار شاعرانه (یا شعر شعاری) دیگری از میان جمع دختران معترض برخاست:

در-بها-را-زادی

جای-آ-زادی-خالی

[در بهار آزادی/ جای آزادی خالی!]

که تقطیع عروضی آن کم و بیش منطبق است با: **فاعیلن مفاعیلن** - **فاعیلن مفاعیلن**.

و شعار سومینی، همچنان در نهایت زیبایی و قاطعیت

این اس-تاذا-دی-ما

مردم-قضا-وت گ-نید

[این است آزادی ما/ مردم، قضاوت کنید!]

که تقطیع عروضی آن کم و بیش منطبق است با قالب شعار نخستین، یعنی: **مفاعیلن فعولن** - **مفاعیلن فعولن**.

مورد دوم را که برشت بدان اشاره می‌کند- فریاد طوفان- تفصیل نمی‌دهیم و به ذکر این معنی از نوشته خود او اکتفا می‌کنیم که «برای وی- به عنوان شاعر صحنه- مضمون شعر مهم است. شعر مردم عادی، مردم کوچک و بازار بود که به او الهام بخشید و فرم لازم را عرضه کرد. او به این گونه شعر می‌اندیشید، یعنی به شعری که مردم از روی نیاز می‌سرایند و نه آنچه شاعران می‌نویسند.»

## نمایش داستانی

یونانی‌ها ادب را به سه بخش تقسیم کرده بودند: شعر، داستان، نمایش. و در بخش اخیر، در نمایش، از وحدت‌های سه‌گانه‌ئی که مراعات می‌کردند نیز آگاهیم: **وحدت موضوع** (یک موضوع واحد)، **وحدت زمان** (یک زمان مشخص و پیوسته)، و **وحدت مکان** (یک مکان بخصوص).

در یافت روشن این نکته آسان است که، لاجرم، فضای نمایش یونانی فضائی مستدیر بود و در آن همه چیز براساس یک جا و یک زمان و یک موضوع دور می‌زد. شاید بتوان گفت که آنان برآن بودند که از بستگی و محدودیت به آزادی برسند. نیز می‌دانیم که شکسپیر، این بزرگترین شاعر تئاتر، بود که که دایره یونانی متأثر را شکست.

برشت، زیر تأثیر شکسپیر، تحت تأثیر رمان قرن نوزده، تحت تأثیر تاریخ است. آثار او انتزاعی نیست، آثار او زندگی است. و زندگی سر و ته ندارد. ابتدا و انتها؟ که می‌داند؟ مسأله برشت نه یک مرحله بلکه مراحل زندگی است. کار و یژه و اعتبار خاص او در این است که تداوم متحرک شکسپیری را درهم می‌ریزد. و قطع و وصل می‌کند. برشت، جریان برق متناوب است. نمایشنامه‌های او نه یک صحنه، نه سه پرده، بل مجلس‌های بسیار و گونه‌گون است. حتی در یک صحنه چندین و چند بخش متفاوت و گاه «دُم بریده» دارد. همچون شعرهایش، با اوزان سخته‌دار و متغییر. — و در این میان، نمایشنامه‌ها در نمونه جالبی در مجموعه آثار اوست. به آنچه خودش در باب چگونگی نگارش آن نوشته است نگاهی می‌کنیم:

«وقتی نمایشنامه مادر را

بر پایه کتاب رفیق گورکی و

داستان‌های کوتاه فراوانی از دیگر رفقا

— در موضوع مبارزات روزانه مردم — می‌نوشتم،

بی حاشیه پردازی، به زبانی رگ و راست

کلمات معمولی و آشنا را آوردم؛

حرکات نقش‌ها را به دقت برگزیدم

همان‌طور که انسان بر حسب ذوق و توانایش

از گفتار و کردار بزرگان سخن می‌گوید.

آنچه را که روزی هزار بار

در خانه‌های تحقیر شده اتفاق می‌افتد

همچون رویدادهای بزرگ تاریخی به نمایش گذاشتم و

آن همه را به هیچ وجه از اقدامات فرماندهان و سیاستمداران مشهور کتاب های درسی کم بهتر جلوه ندادم. وظیفه خود می دانستم از شخصیتی تاریخی سخن بگویم از مبارز گمنامی در جامعه بشری، تا الهام بخش دیگران شود.

.....

[از نامه پرست به ناتر کارگری نیویورک که به سال ۱۹۳۵ نمایشنامه مادر را اجرا کرده بود.]

### فشرده نمایشنامه «مادر»

سال ۱۹۰۵ است. ولاسووا، بیوه یک کارگر، در این اندیشه دردناک است که با دستمزد ناچیز پسرش پاول چه گونه برای او غذای مقوی تهیه کند. — در این حال، پاول که عضو گروه کارگران انقلابی است سرگرم چاپ اعلامیه دعوت کارگران است به اتحاد و اقدام به مبارزه صنفی.

پلیس برای تفتیش به خانه محقر آنها می ریزد، و مادر گرچه با فعالیت های سیاسی پسرش مخالف است برای حفظ جان پاول که از سوی پلیس مسؤل چاپ و پخش اعلامیه ها شناخته شده خود را به میان می اندازد و اعتراف می کند که «گناهکار واقعی» اوست نه پاول؛ و به این ترتیب درگیر فعالیت های سیاسی می شود.

در تظاهرات ماه مه کارگران، وقتی پرچمدار صفوف کارگران به شهادت می رسد، زنی که پرچم را بردوش می گیرد ولاسووا است!

پاول توقیف می شود و رفقای او مادر را از ته ور به راستوف منتقل کرده در خانه معلمی جای می دهند که به دلیل محافظه کاری و «سر به راه بودن» خانه امنی دارد. مادر، خانه معلم را به مرکز آموزش سیاسی تبدیل می کند و با تشویق و ترغیب معلم، او را به درس دادن به کارگران وا می دارد.

پاول از زندان می گریزد و در نیمه راه سفر به فنلاند برای پیوستن به انقلابیان با مادر که سخت مشغول تهیه شبنامه است دیدار می کند. اکنون مسائل انقلاب برای مادر حیاتی تر از مسائل عاطفی و خانوادگی است، و بدین جهت دیدار مادر و فرزند چند لحظه بیش نمی پاید.



پاول راه فنلاند را در پیش می گیرد، اما خبر شهادتش را می آورند.  
به سال ۱۹۱۷، در انقلاب کارگری، مادر پرچم سرخ را به دست  
می گیرد...

\*\*\*\*\*

چنان که می بینیم، نمایشنامه مراحل رشد سیاسی و آگاهی طبقاتی یک  
زن ساده را تا حد یک مبارز معتقد و آگاه، در طول دوازده سال، در چهارده مجلس  
همراه با ترانه‌هایی که به طور یک نفره یا گروهی اجرا می شود. به نمایش  
می گذارد. این نمایشنامه نخستین بار به سال ۱۹۳۲ با گروهی مرکب از باز یگران  
حرفه‌ای و آماتور در تئاتر کم‌دی برلن بر صحنه آمد.

ماجرای نمایش التبه در روسیه تزاری می گذشت اما برشت به آلمان  
می اندیشید به ویژه که رشد و گسترش غول آسای حزب نازی را زیر چشم داشت،  
و بدین جهت باید گفت که هدف اصلی او از نوشتن مادر بیدار کردن و هشدار  
دادن به ملت آلمان بود. در آن زمان هنوز احزاب سوسیالیست و کمونیست با حزب  
اوباش نازی و احزاب محافظه کار هماوردی می کردند.

از نقدهائی که بر نمایش مادر نوشته شد به خوبی می توان فضای حاکم  
بر آن زمان را دریافت:

### نقدهائی برای اجرای «مادر» - ۱۹۳۲

#### روزنامه دو یچه الگه مانیه زایتونگ

«... به عنوان یک نمایش قابل بحث نیست اما از لحاظ سیاسی،  
با شیوه شیر فهم کردن خلاق که «تنها زور است که مطرح است، و هر  
وسیله‌ئی که مورد نیاز باشد درست خواهد بود» البته مهم است...  
اما به عنوان یک کار تئاتری؛ همه این شگردها و نوآوری‌های  
چیزی را بیان نمی کنند...»

\*\*\*\*\*

#### روزنامه گرهانیا که تمایلات نازی داشت:

«... بالاخره آن روز فرار رسید که به مطرح کنندگان برشت به  
عنوان یک پدیده زیباشناسی [:- چرا؟- به این دلیل که یک سبک  
تئاتری ایجاد کرده است.] پاسخی درخور بدهیم.  
پشت سر برشت به هیچ وجه خصوصیات فردی او قرار ندارد. پشت سر او

همهٔ ایدئولوژی کمونیسم ایستاده است، و این موضوع را نمایش او در تئاتر کمدهی به خوبی ثابت کرد...

حالا دیگر ارزیابی او نه با محک زیباشناسی، بلکه با محک سیاسی باید صورت بگیرد.»

تخطئهٔ برشت و محدود کردن او به اندیشه‌های سیاسیش توطئهٔ بزرگی بود که ناسیونال سوسیالیست‌ها از طریق همین روزنامه‌ها آغاز کردند. در همان سال نخستین فیلم برشت نیز توقیف شد. سال بعد- ۱۹۳۳- با رسیدن هیتلر و حزب نازی به قدرت، دو نمایش برشت را از صحنه پائین کشیدند که یکی از آنها اثر بسیار جالب توجه او یوحنا مقدس کشتارگاه‌ها بود. برشت ناگزیر شد در همان سال از آلمان فاشیست‌ها بگریزد.

اما در همان سال ۳۲ پست سرخ - یکی از روزنامه‌های کارگری- چنین نوشته بود:

«در باب این تئاتر سیاسی باید فکر کنیم. ما درست همین را می‌خواهیم: در آن از هر زرق و برق ظاهرفرینی چشم‌پوشی شده است تا بتوانیم اندیشهٔ خود را برمسألهٔ اساسی متمرکز کنیم. به صراحت اعلام کرده‌اند که «ما وقایع را جور دیگری جلوه نمی‌دهیم. به وضوح پیداست ما کی هستیم و چه می‌خواهیم. برای بحث آماده‌ایم. خودداری از هرگونه ابهام و ابهام‌نشانهٔ احترام عمیق به تماشاچیان است و نشان می‌دهد که آنها در تماشاچی نه به چشم بچه‌ئی که قصد گول زدنش را داشته باشند، بل به عنوان شخص بزرگ و بالغ و عاقلی نگاه می‌کنند که می‌خواهد و می‌تواند تصمیم بگیرد.»

این نمایش، مسألهٔ تمامی کارگران است.

همهٔ تشکیلات و اتحادیه‌های کارگری طرفدار و پشتیبانی خود را از فعالیت این گروه تئاتری اعلام کرده‌اند. انتشارات پست سرخ، شش اجرای این گروه را برای خوانندگان خود ذخیره کرده است...»

\*\*\*\*\*

لازم است اینجا به نکتهٔ مهمی اشاره کنیم

در چاپ هادر (در انتشارات رورو، آلمان غربی، ۱۹۶۷) چند نمونه از نقدهائی که بر اجرای اثر در سال ۱۹۳۲ برلن و ۱۹۳۵ نیویورک نوشته شده آمده است. تمامی این نقدها از روزنامه‌های ارگان حزب نازی یا محافظه‌کار آلمان

این نمایشنامه را ابوالحسن وندهور (وفا) ز پر عنوان «ژان مقدس کشتارگاه‌ها» به فارسی برگردانده است. ک.ج.

نقل شده. حتی مطبوعات آمریکا نیز مطالب روزنامه‌های محافظه‌کار آلمان را برای انعکاس نظریات انتقادی خود مورد استفاده قرار داده بودند. بنابراین لازم به توضیح نیست که نقد روزنامه پست سرخ در این کتاب منعکس نشده است! این عمل انتشارات رورو- که در جهان نظایر بسیار دارد- در حقیقت تحریف تاریخ، تقلب در تاریخ است. - توضیح می‌دهیم که نقد روزنامه پست سرخ را نویسنده این سطور از کتاب «کار تئاتر، ۶ اجرا از برلینر آنسامبل» [از انتشارات برلینر آنسامبل، زیر نظر هیلنه وایگل - هنر پیشه بزرگ آلمانی و همسر برشت- چاپ دوسلدورف] برداشته‌ام.

### تاتر زندگی روزمره

یک سال پیش از اجرای مادر و شاید همزمان با خلق این نمایشنامه، برشت شعری با عنوان بالا سرود که متن کامل آن در شماره ۶ (صفحه ۱۳۸ کتاب جمعه) به چاپ رسیده و بخشی از آن چنین است:

« شما هنرمندان که نمایشی بر پا می‌دارید  
در تالارهای بزرگ، زیر نور آفتاب‌های مصنوعی  
در برابر جماعت خاموش،  
گهگاه آن نمایش‌هایی را بجوئید  
که در خیابان‌ها اتفاق می‌افتد.  
آن نمایش روزمره را که هزار بار تماشا می‌شود،  
آن نمایش بی‌نام اقا سخت‌زنده را،  
آن نمایش را که از زندگی مشترک آدمیان تغذیه می‌کند

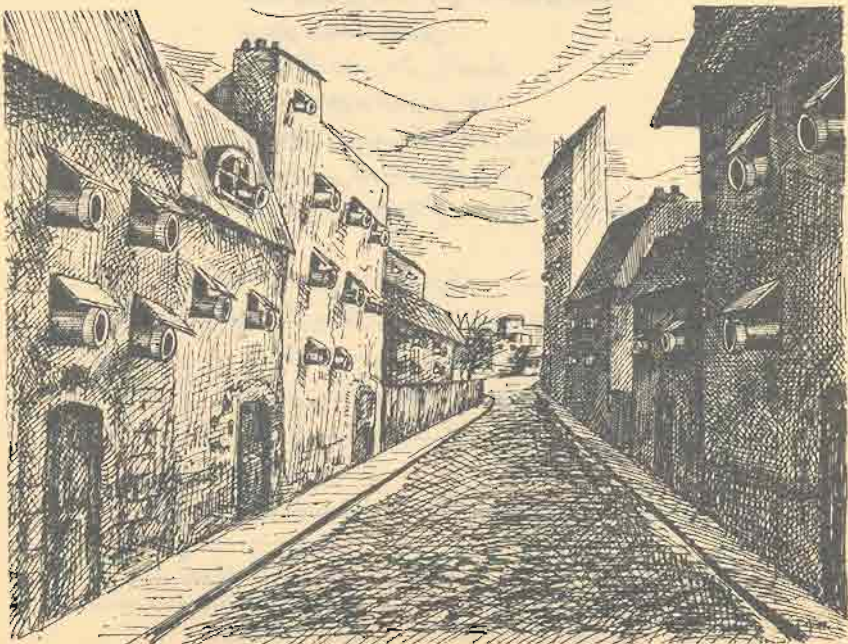
.....  
برشت در ۱۹۵۱، پس از نزدیک به بیست سال، باردیگر مادر را در برلینر آنسامبل بر صحنه آورد. دنیا دگرگون شده بود، هیتلر و موسولینی پی کار خود رفته بودند، و برخی از دوستان همفکر و همراه برشت کشورهایشان را خود اداره می‌کردند. اما برشت، این همیشه انقلابی، معتقد بود که هنرمند هیچ وقت و هیچ جا استراحت نمی‌کند و همیشه در حرکت است. همیشه در راه است، به سوی فردا. فردای بهتر برای همگان.  
با برگردان شرحی از او که به سال ۱۹۵۳ نوشته است این مقال را پایان می‌دهم:

### تاتر باید آموزش باشد

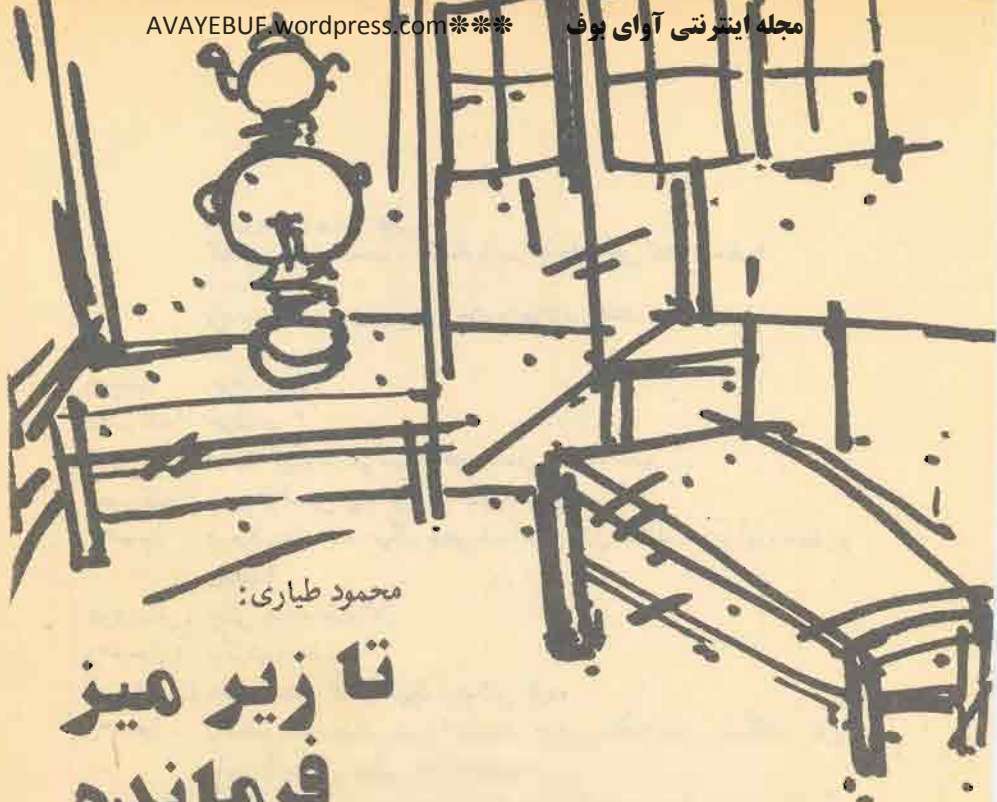
«توقع زیادی نیست این که از تئاتر بخواهیم آگاهی دهنده و

نمایشگر تصاویر روشنی از واقعیت باشد.  
 تئاتر ما باید لذت آگاهی و ذوق تغییر واقعیت را ایجاد کند.  
 تماشاگران ما تنها نباید بشتوند که چگونه پرومته بندی آزاد می شود، بلکه  
 باید آزاد کردن پرومته را بیاموزند.  
 همه علائق و شور و شوق کاشفان و مخترعان، تمامی احساس فاتحانه آزاد  
 کنندگان می باید از طریق تئاتر ما آموخته شود.»

## ایرج زهری







محمود طیاری:

# تا زیر میز فرمانده

قهوه خانه رحیم:

عصر است بتدریج شب می شود:

بساط، گوشهٔ چپ جلو صحنه است.

سه بنجره ارتباط ما را با فضای آشنای روستای بیرون حفظ می کند.

درویش نزدیک در نشسته و رحیم پشت بساطش است:

رحیم: (در حین کار) دیگه سراغت نیومدن؟

درویش: به چائی بده ما... نه.

رحیم: پس سرو صداش خواهید؟ همیشه همین جوره. اولشت تا تاراف توتوروف

و بگير و ببند، بعدش همچی که آبا از آسیاب افتاد، پرونده مالید. انگار

نه مقبره‌ئی نه علمی. از هضم رابع گذشت و دوتا و نصفی لیوان آبم

روش.

درویش: میخوای حال گیری بکنی پاشم برم.

نه والله.

به درویش جای می دهد.  
گیلانی، کیف به دست در حالیکه با نصرالله تعارف می کند: «- بفرما.  
- نه، شما.»  
وارد میشوند و با درویش و رحیم حال و احوال می کنند.

رحیم: حرف تو بود.  
نصرالله: حرف من؟  
درویش: آقا بند کرده به علم شیخ زاهد. مدعی العموم شده.  
نصرالله: چوب تو آستین من کرده، بسمون نیس؟  
رحیم: حرف منم اینه. میگم چطور شد آخه؟ جای صافش مو در آورد متفرد و پوشوند؟  
درویش: چائی بده خدمت آقا.  
رحیم: نوکرشم، چشم.  
گیلانی: دعواتون نشه، انگار به پول نزدیکش کرده.  
رحیم: راهشوبلده جانم. تو با ژاندارمش طرفی، او با رئیس پاسگاش. تو با رئیس پاسگاش طرفی، اون با فرموندش.  
نصرالله: تو چائی تو بستی که اصلاً زخم نیست. آگه تو بم سه شب تو پاسگاه نگر میداشتن، الا نه خرت از کرگی دم نداشت.  
رحیم: دم نداشت؟ باید میدیدی دیروز با کی حرفمون شد.  
نصرالله: حرف با عمل دوتاس.  
درویش: آدم عملی رو چه به این حرفا؟  
رحیم: ما از کسی رونمیگیریم. تو عبار و جای چادر ورداشتی.

(به گیلانی و نصرالله جای می دهد)

حرف آقا بزرگ بود.  
گیلانی: معروف حضور مون هس.  
رحیم: باشد از شهر اومده. آستین بالا زد برا ناصر.  
نصرالله: بالاخره اونم به وایتیش رسید.  
رحیم: نزولیه جانم. اونقدر باید دنده عوض کنه، پس رو پیش رو کنه، تا دندش نرم شه.  
گیلانی: کسی که به آدم، هم پول نزول میده هم زن، بی منظور نیست.  
رحیم: اهل معامله س جانم، کارش اینه. به پست هاز بار نخورد، آگه نه می

خردیدش. ناصرم بدنس، زبله. پس فردام جای مباحره رو میگیره. حالا گور بابای اوننی که بیست سال کتافتشومزه مزه کرد. اما چون نتونس حریف گل آقا بشه، با یه اردنگ پس رفت.

نصرالله:

انگار دهن به دهن شدی باهاش؟

رحیم:

اختیاری نبود جان تو. از این وررد می شد، گفت «عروسی دارم. سماور تو امشب ور میداری میری بالا محل. چای منقل پای تو. خودتم یه دمی میگیری.» گفتم «حال و حوصله عروسی رو ندارم.» - گفت «من بهت میگم.» - گفتم «این عروسی نیس. عزاس، هاز یار رو چیکارش می کنی؟ کشته مرده دختره س. دختره هفت سال براش نشسته، همیشه که با یه وانت قرش زد.» - خندید گفتم «برا خودم نمی خوام بگیرش که.» - گفتم «باشه خب، سوور ساتش که پاتون هس. اون زن میگیره، چون وانت داره. وانت که مال خودش نباشه، خب زنش مال خودش نیس.»

نصرالله:

همین جوری بش گفتی؟

جان تو.

رحیم:

خیلی مردی بابا!

گیلانی:

همچی نامردم نیس. خب، چی گفت؟

درویش:

گفت «این فضولیا بتو نیومه، سماور تو ور میداری میری اونجا، همین!» - شکارش بودم چقدر! قضیه برادرزاده م از جلو چشم رفته بود، صورت هاز یار جلوروم بود. بنظرم میومد یه نفر این وسط حروم میشه. من دمق، اون دمق. دیدم حالاس که حکم تخلیه دکونوبذاره کف دستم. گفتم «اگه تونسم میام.» - گفت «اگه مگه سرم نمیشه.» - داشت میرفت، گفتم «نیومدم چی؟» - همینجوری بی منظور... که یه دفه دیدم مشتش حواله سینم شد. یه خروار درد پیچید تودلم. پرده از جلو چشم رفت کنار. گفتم «دغه آخرته که اومدی ده!» - دوپشته آدم جمع شده بود. همین وقت گل آقام رسید. محل سگ چی، بش گذاشت؟ اصلا! بگم طرف وار رفت باور نمیکنی.

گیلانی:

رد پاش همه جا هس. توهر قضیه ئی... دیشب پی هاز یار بودم. با این اتفاقی که داشت می افتاد لازم بود یکی هواشوداشته باشه. نتونستم پیداش کنم. نزدیک خونه اسدالله بود گو یا. به نصرالله خان برخوردم. اون از من ناراحت تر. تا صب حرف زدیم.

نصرالله: فکر شو که میکنم، به سرم می زنه بلند شم به کارد سلاخی وردارم برم دم عمارتش... نه فکر کنی به خاطر خودم. نه! چوب بود، خوردیم. فحش بود، شنیدیم. تصوم شد رفت. میگی نه؟ این درویش حی وحاضر. مٹ یہ باک بنزین پر بود.

(به درویش)

غیراینه؟  
 درویش: الانشم چی؟ به علی حاضرم بلند شم برم به بیت نفت رو خودم بریزم  
 به گوله آتیش بشم بیچم به پروپاش.  
 نصرالله: من ساکتش کردم. خاطر خودم نیس. دهن بابای شیخ زاهدم صلوات!  
 ما یہ غلم داریم، اونم تو حسینیه س. فقط برا هاز یاره که...  
 مازیا، اسداله و گل آقا نومی آیند. ماز یار عرق فراوانی خورده و آن ها هوابش را  
 دارند. گیلانی و نصراله کمکش می کنند که بنشیند. او کنار گل آقا است.  
 رحیم: (همزمان با ورود) جمال گل آقا رو...  
 گل آقا: (با خنده) درویش، چته معرکه گرفتی؟  
 درویش: دهن آلوده و یوسف ندریده. بشین برو تو حال.  
 رحیم: حرف میزدیم بابا.

(با اشاره به ماز یار)

این چشه؟  
 گل آقا: (با اشاره سر به او می فهماند که حرفش را نزند) حرف چی؟

(به گیلانی)

مخلصیم رئیس!  
 گیلانی: علی یُن!  
 رحیم: به پستش نخوردی که؟  
 گل آقا: زن و بچه مونو سیر ببینیم، بعد. شاخ مونم باید تیزشه.  
 رحیم: (ترتیب چنند چای را فوری می دهد) اسداله خان، تو فکری جانم؟  
 صبحی بار و بندیل داشتی. به تیرکی می رفتی. با جوجه و جارو...  
 اسدالله: میرفتم شهر، هیچی.  
 گیلانی: دور جوجه و جارو دیگه ورافتاده. شرکت تعاونی راه انداختن.



گل آقا: تو نویس ۱۹۲، من برات این رو اون روش میکنم می خونم، اماله!

(جمع مدنی می خندد)

خب.

اسدالله: چرا به من نگفتی طرف اینجاس؟  
 رحیم: چه میدونسم پیش اون میزی. تو لاک خودم بودم. تازه اوقاتم تلخ بود.  
 اسدالله: این همه راه رفتم، دیدم در و دروازه ش کیبه. پرسیدم، گفتن رفته ده.  
 دس از پا درازتر برگشتم.  
 رحیم: بزن و بکوب داشت جانم، اینجاس.  
 گل آقا نگاه تندی به رحیم می کند. رحیم حرفش را بر می گرداند.  
 انگار پول می خواستی ازش نزول کنی؟  
 اسدالله: به شیشصد تومنی.  
 نصرالله: خب چرا از شرکت تعاونی نمی گیری؟  
 اسدالله: قبلا گرفته خم.  
 که گفتی شرکت تعاونی...

(محکم به شانه‌ها زار می زند)

چطور رفیق؟

(ماز یار مدنی نگاهش می کند)

نصرالله: بد وقتی غلاف کرد.  
 گل آقا: چطور مگه؟  
 گیلانی: دیشب ما دنبالت بودمی. کجا بودی؟  
 ماز یار: شهر بودم.  
 اسدالله: (به گیلانی) میومدین پیش ما خبیک دیگه نموندین، رفتین.  
 گیلانی: نخواستم مزاحم بشم.  
 نصرالله: دوسه بار اومدیم جلو خونه ت، برگشتیم.  
 گیلانی: حدس می زدم نباشی.  
 نصرالله: مردی گفتن، معرفتی گفتن. چراغ اتاقتم که روشن بود، نکنه خودتو اون

توحس کرده بودی؟  
 تودبگه در تو بذار! خدمتشون عرض کردم، شهر بوم.  
 می گفتی، مام میومدیم خب. آی الواتی تو شهرم چسبه! مگه نه اسداله؟  
 حالا تو چرا داری حرف اون قمرساقومیزی؟ هروقت میرفتم پیش  
 می گفت «ها، چیه؟ بازم برا الواتی اومدی شهر؟» — می گفتم  
 «ما زن و بچه داریم، مارو بچه به این حرفا؟» — میگفت «خبه، خبه،  
 خانماز آب نکش!»  
 کافر همه را به کیش خود پندارد.  
 (با خنده) تو بالاخره به چیزی گفتی، دلمون ترکیده.  
 درویش:  
 گل آقا:

(چند نفر می خندند. ماز یار بلند می شود، گل آقا با دستش به شانداش می زند، می نشاندش)

بنشین، کاپیتان.  
 ولم کن میخوام برم.  
 (به نصراله) درست گفتم؟  
 کاپیتان نیروی دریائی .  
 (به گیلانی) به چند روزی ما اون تو بودیم،  
 ما دیگه با همه، ایاغیم. خیرم نرسه. می گیریم.  
 می بخشی باهات رک و راست صحبت می کنم. تعریف همکار  
 جنابعالی رو امروز شنیدم  
 تعریفشو خودم کردم.  
 توره به این (اشاره به گل آقا) می گفتم. دیشب از زرم شنیدم، خیلی  
 حرفه.  
 قضبه خودنگیره س؟  
 آره خب. اونم آدم مفلوکیه. دس خودش که نیس. آمار می خوان ازش،  
 شماها باید گوشش دس تون باشه.  
 من یکی که بینمش توده، آمارشومی برم بالا.  
 صلاح نیس اینطرفا آفتابی شه.  
 سر همین دعوام شد باهاتش. گفت تو پخش کردی هیچکی دم حکم  
 نیاد خون برا آزمایش نده گفتم مرغی خروسی چیزی پیدا کن، گفت بد  
 نگفتی. بعدشم منطقه ش عوض شد.

ماز یار:  
 گل آقا:  
 گیلانی:  
 گل آقا:  
 رحیم:  
 گیلانی:  
 گل آقا:  
 رحیم:  
 گیلانی:

مشدی با زنبیلی بزرگ - پراز غوره - که پشتش است، بزحمت می آید تو، بارش را با خستگی می گذارد زمین و پس از حال و احوال کنار درویش دم در روی کتل می نشیند.

- گیلانی: خسته نباشی.  
مشدی: از کار خسته نیستیم، از روزگار خسته ایم.  
گیلانی: روزگار رو هم خدمتش می رسیم، صبر کن.  
گل آقا: زخم می گفت احضار یه برات رسیده. بارت از همه سنگین تره، درسته؟  
مشدی: نزول تومن به تومن احضار یه م داره. از خودت بگو.  
گل آقا: من دلم پره.  
اسدالله: تو که بارتو زمین گذاشتی بیست روز خوابیدی استخونت نرم شد، منو بگو که زهرمو هنوز نریختم.  
رحیم: (ضمن آنکه به مشدی چای می دهد) مام دیروز یه گرد گیری باهاش کردیم.  
گل آقا: چیزی تو چنته ت نبود. فیصله ش دادی زود که.  
رحیم: امروز فرداس که از پاسگاه بیان دنبالم.  
درویش: یه مشت و مال می خواستی. خیلی وقت بود آنا رَجُلُن می کردی. حالا می برنت پاسگاه خالتو جا میارن.  
گل آقا: کار به پاسگاه نمی کشه. یارو دستش رو میشه. قضیه بردار زاده شو میگم.

(به ماز یار)

- نصرالله: تو یه ضامن دار داشتی کاپیتان، چطور شد؟  
گل آقا: بد وقتی غلافش کرد، چی میگفتم...  
نصرالله: قضیه چیه.  
مازیار: درویش تعریف کن.  
اسدالله: (جستی می زند، بلند می شود، رودر روی گل آقا) بیست روز رفتی اون تو خوابیدی، حالا برا ما چسی میای؟  
نصرالله: دوستو اردشمن بشناس. تو راه بهت چی میگفتم؟  
گیلانی: اگر دشمنونمیشناسی اقل کم دوستو بشناس.  
گیلانی: اگر چیزی بارمون نمی کنی میگم انگار سرخ دست نیست.

بلند می شود، یک جعبه سیگار جلو او می گیرد.  
 ماز یار مکنی می کند، یکی بر می دارد. گیلانی به بقیه تعارف می کند. گل  
 آقا، رحیم و درویش سیگاری بر می دارند. رحیم کبریت می زند گیلانی  
 فدک. او ماز یار را کنار خودش می نشاند.

بشین.

گل آقا: (ضمن آنکه پکی به سیگار می زند) اون تو روزی بیستا قایق درست  
 می کردم با کاغذ. یه ظرف آب جلوم بود، میانداختم توش. بعضی  
 وقتم میدادم بیرن و لشون کنن رو آب حوض. برا یاسونا. این خودش یه  
 جور سرگرمی بود. روز آخر که میومدیم افسر نگهبان گفت «صبر کن  
 ببینم.» - موندم. پرسید «شغلت چیه؟» - گفتم «فلاح.» - گفت  
 «صیاد نیستی؟» - گفتم نه - گفت «کرجی بان چی؟» - گفتم نه.  
 - گفت «قایق تعمیر می کنی؟» - اینم گفتم نه. - گفت «پس  
 اینهمه قایق چیه که با کاغذ درس می کنی؟» - گفتم «یه رفیق دارم  
 آب بازه. راهی این بندر اون بندره. خاطر خواه یک دختره س. میترسم  
 آخرش تو خشکی لنگر بندازه.» - خندید گفت «مرخصی، برو.»

(به ماز یار)

تو دولت پره. مٹ من. اما من طاقتم بیشتره. سرم داد بکش، چه مانعی  
 داره؟

اسدالله: تویکی روشنون بده دلش پر نباشه. این چه حرفیه...  
 زارع: (یک دفته، عصبی می شود) فرساق پیغام داد برم غوره بده. نیمچه،  
 مرغ، جوکول، گفتم کوفتم بش نمیدم.

استکان خالی جای را که مدتی با آن مشغول بود زمین می گذارد.

مازیار: چی قرار بود تعریف کنی درویش؟  
 درویش: (دست در جیب می کند) سر چاقو دعواتون نشه بابا، بیا.

(چاقورا می آورد، برتش می کند وسط)

ما نخواستیم.

(مازیار فرزی خم می شود که برش دارد. گل آقا می پرد، پایش را می گذارد روی  
 آن)



گل آقا:

صبر کن. اولش یه خورده باهات حرف دارم. بعدشم یه بازی یادت میدم. برا سرگرمی بدنس. اون تو با بچه ها که بودیم کارمون شبا همین بود. دور هم می نشستیم، اولش یه عالمه حرف می زدیم. هرکی از سرگذشتش می گفت. بعد گرمی گرفتیم. یه چیزی جای چاقوور می داشتیم می انداختیم بیرون. یکی تومون بود، آئی، یه چند کلاسی بیشتر از ما درس خونده بود. می گفت «اونی که بیشتر زخم خورده و خلاصیشم تو اون می بینه بره بیرون ورش داره» — بعد چراغو خاموش می کردیم. یکی می رفت یکی نمی رفت. معلوم نبود. اما بعد که چراغ روشن می شد جیبارو می گشتیم مرد صاحب درد پیدا می شد.

چاقورا با پایش عقب می زند:

تو از سرشب دمقی. میدونم ضربه به گیجگات خورده. ظاهراً هیچیت نشده. دیشب تو این بزن و بکوب گذاشتی رفتی شهر. انگار نه انگار که هفت سال...

بس کن، خدا تو میگما!

مازیار:

گل آقا:

چند ساله می شناسمت؟ بیشتر از هفت سال. درست؟ از زمون سمپاشی. سرکارگر بودی. همین آقا (با اشاره به گیلانی): گذاشتت سرکار، تو همین ده. دستش درد نکنه. ما منظور مونه. حرف چیز دیگه س. درد این (با اشاره به اسداله): درد اون قرضه، درد این (با اشاره به رحیم) درد دکونشه، درد اون بابا بنده خدام (با اشاره به مهدی): غرامته. درد نصرالله و درویش، تهمنه. درد من زندونه. درد تو چیه؟ یه دختر؟

ما رو از قلم انداختی.

گیلانی:

ما مخلص شمائیم. (می خندد.)

گل آقا:

بالاخره مام همچین بی درد نیسیم.

(انگار که شنیده است) مست میکنی می زنی زیر آواز که چی؟ با این و اون در می افتی که چی؟ قلاده بیفته گردنت؟ کمرت مث این بابا (با اشاره به زاغ یا چانکش): زیر بار چان خم بشه؟ مث اسدالله جوچه و جارو و بار و بندیل کنی بری شهر؟ مث این بنده خدا، رحیم، برادرزاده تویی سیرت کنن؟ من کاری به اون فرمساق ندارم. کاری یم به ناصر چارچرخ وزن و وانت نزولیش ندارم. کیه ندونه؟ هزارتا دوز و کلک سوار کرد، اینم روش. زیر خاکی در آورد، یه غلم روش. هر کی روخار راهش دید دروش کرد، مام روش. حق و حساب نرسید،

اسم بردداد وظیفه، خب. تومن به تومن نزول داد، باشه. برنج پائیز ازت  
ارزون خرید بهار بهت گرون فروخت، باشه. اما تو فکر دختره رو  
بکن.

اسدالله: بعله. فکر اونا شو بذار براما.

گل آقا: میخوام بدونم یعنی تو پابندش می شدی؟ تو چار صباح دیگه هوایی  
آبادان، چه میدونم بوشهر، نمی شدی؟

نصرالله: من براچی زن نمیگیرم؟  
درویش: تو کممرت شله جانم. شاشیدی از ترس تو تنبونت انگار یادت رفته؟

(خنده شدید جمع. ماز یارو گل آقا هم می خندند.)

گل آقا: عجب ناکسیه این! (اشاره به درویش داشت)  
کجا؟

درویش: (با خنده) تو پاسگاه. خیالش من نفهمیدم. تا گفتن این تخم سگو (با  
اشاره به نصرالله) بیارین، یه دقه دیدم زانواش می لرزه. گفتم ای  
خدا. الانه که کاردس خودش بده. همین جورم شد. شاش راه افتاده بود  
رو زمین، تا ز یر میز فرمانده هم رفته بود.

(خنده همه. ماز یار هم می خندد)

گل آقا: انگار کاپیتان حالش جا اومد.  
گیلانی: چرا که نیاد؟ آدم روشنیه. زن، همه جا هس. مهم اینه که آدم،  
تکلیفشوبا خودش روشن کنه.

اسدالله: بعله، تو کار گل نکردی، ز یر بار گلم نرو! من یکی هرچی دارم  
میگشتم از دست اون ماده سگ و توله هام میگشتم. (با اشاره به گل  
آقا) تورو نمیدونم.

گل آقا: بیست روز، تنهایی خط و نشون کشیدم. صد دقه تو بازی چاقور و از  
جیبم درآوردن. گفتم پیام بیرون، یه تبرور می دارم میرم سراغ آقا  
بزرگ، با سه ضربه کلکشومی کنم. شب که رفتم خونه، یه نصفه نون  
دست بچم دیدم گفتم: کیه که نون اینارو برسونه...

(مشدی - چان کش - بلند می شود پول چایش را می دهد، بزحمت چان غوره  
را به پشت می گیرد و در حالیکه زیر بارش کاملاً خم شده، از نیمه راه برمی  
گردد و انگار به یک مخاطب خیالی، می گوید)

مهدی: بمیره، بترکه، کوفت هم بش نمیدم! میخواد زندونیم کنه. میخواد بکشدم. حالام که اومده نمیدارم زرم خدمتشو بکنه، آفتابه شوپر کنه. فحشیش می کنم.

(بدون خدا حافظی می رود.)

رحیم: خب، بازی چی شد پس؟ (با اشاره به چاقو که روزمین افتاده):

گیلانی: بیچاره چاقو، چه بی صاحب افتاده!  
چاقو برای بزرگ دوزک نیست. از چاقو باید کار کشید. جاهل بازی و این حرفا نه، دفاع از حق.

اسدالله: همین.

درویش: (هو می کشد) هو، حق!

پس من چراغومی کشم پائین.

(قبلاً سرشب چراغ زنبوری را روشن کرده است.)

گیلانی: اونى که بار دردش سنگین تره و چاقور و مفرمی دونه و میتونه زخمشو باهاش بشکافه باید بره بیرون، نه هرکی.

درویش: مرد فقط اونى نیست که میره بیرون، اونى یم که میمونه، مرده.

گیلانی: بات موافقم. چون شهامت داره. حالا اگه خودش بلد نیست از چاقو کار بکشه، میداره اونى که میتونه ازش استفاده کنه.

گل آقا: (خم می شود چاقورا از زمین بر می دارد) خب، حالا چراغوخاموش کن. (با اشاره به رحیم).

رحیم بطرف چراغ می رود. برش می دارد، اما قبل از اینکه خاموش کند صدای جیغ گریه آلود چند زن و حرفهای نامفهوم چند مرد صحنه را پر می کند. باید اتفاق بدی افتاده باشد. رحیم در جا خشکش زده و گل آقا و اسدالله در یک چشم به هم زدن پریده اند بیرون. بقیه غافلگیر و بهت زده نشسته اند بهم نگاه می کنند. همزمان، یحیی سراسیمه وارد می شود، و با نگاه بی ماز بار می گردد:

یحیی: بابا، ایوالله! مردونگی یم خوب چیزی به. نشستین که چی؟ دختره کار دست خودش داده، تر یاک خورده، بلند شین به کاری بکنین.

کیفش را برمی دارد وشتابان به راه می افتد. ماز بار و نصرالله و دیگران سراسیمه دنبال او بطرف بیرون هجوم می برند.

پرده

فریدون فریاد

به مهدی و مهتاب رحیمی

## شعر زندگی را می سرایم

زنبورها در کار سرودن منظومهٔ عسلند  
 غازها در آغاز روز  
 دوازده ترانهٔ زردرنگ سروده‌اند  
 (جیک جیک جوجه‌های گنج  
 گیجم می‌کند!)

گاوها سبزهٔ تازه را می‌چرند  
 و شعری تازه در پستان‌هاشان مایه می‌بندد.  
 اسب‌ها در دورانی یکنواخت

در خرمنجا  
 در ضرباهنگ کشمکش پاها و بافه‌ها  
 غزلی زرّین می‌سرایند  
 با قافیهٔ گندم دانه‌ها

در مقاطع

خورشید بر شالی‌های سبزرنگ بلند بوسه می‌زند  
 و دانه‌های تنبیل برنج  
 در قله‌های بلوغ خود  
 قصیدهٔ سیمین خورشید را می‌سازند



پروانه‌ها ملّون، ذوبیتی رنگینی را  
در بحور دوگانه

بر حاشیه‌ی دستمال آبی روز  
گلدوزی می‌کنند

آفتابگردان‌ها  
مثنوی وصل آفتاب و  
ارتفاع وحدت نور را  
تجربه می‌کنند

شبتاب‌های شگفت‌انگیز در زیر بوته‌های بومی  
با جسم فسفرین خود

آواز روشنائی شب را  
آماده می‌شوند

شیدرهای چهارپر

رباعی سبز زمان را

بر خاک می‌نویسند

وانسان در آن فراز در کار سرودن است

در بستان صبح

سیب زمینی‌ها جمع می‌شود

شالی

در بینجزار شب

از دستبرد خوگ پائیده می‌شود

در خرمنزار ظهر  
دگر دیزی دانه گندم

به سوی معجزه نان  
در جنگل جوان هموار می شود  
دخترکان نوعروس آوازه خوان  
هیمه حجله گاه زمستانی خود را گرد می آورند  
در دهکده

آهنگران مسین رخسارک  
داس های امسال را تیز می کنند  
وبر خیش های کهنه پتک می کوبند  
نچار کهنسال روستا نیز  
با چوب تیره بلوط  
درهای خانه مهتاب<sup>۲</sup> را می سازد  
انسان در کار سرودن سرود کار است  
اینجا همه در کار سرودند و در کارند  
من در این فراز شعرهای سروده را جمع می کنم  
من در این فراز  
زندگی را می سرایم.

۲- نام زن.

# حزب توده، و کانون نویسندگان ایران



در مقاله گذشته، براساس نخستین بیانیه کانون، درباره هدف های اعلام شده و ماهیت حرکت کانون در آغاز تأسیس آن به سال ۱۳۴۶، بحثی را شروع کردیم. اکنون می کوشیم با تحلیل بیانیه‌ئی که زیر عنوان «در باره یک ضرورت» در فروردین ماه ۱۳۴۷ تدوین شد، آن بحث را دنبال کنیم.

در باره یک ضرورت - چنان که گفته ایم - در شماره ۱۷ مجله آرش [اردیبهشت و خرداد ۱۳۴۷] منتشر شده است. اما با توجه به جنبه تاریخی سلسله مقالات حاضر و سندیت آن متن، و نیز برای استفاده علاقمندانی که آن بیانیه را هنوز ندیده و نخوانده اند بهتر است متن آن به طور کامل در اینجا آورده شود:<sup>۱</sup>

به عللی که ریشه های دور و دراز تاریخی و انگیزه های خاص مربوط به تضادهای دنیای کنونی دارد، در روزگار ما رفتار مقامات رسمی ایران نسبت به صاحبان اندیشه و ابداع هنری در دو جهت کاملاً متمایز سیر می کند و چنین می نماید که اگر مانعی نباشد باز تا سالها در همان دو جهت سیر خواهد کرد:

یکی پروردن و به کار گرفتن اندیشه های رام دست آموز، که زندگی و تکاپویی اگر دارند همان در شیار مالوف متن و مقررات و عقاید پذیرفته

<sup>۱</sup> تاکیدا، که با حروف نازک در متن حروف سیاه چاپ شده، از ماست.

است، با کم و بیش نازک کاری و آرایش و پیرایش که به هر حال هیچ چیز را در صورت موجود زمانه عوض نمی کند. سازمان های عامله کشور، با توجه و دلسوزی مسخردومان، گذشته از مال و مقام و افتخارات، همه گونه امکانی را برای نشر و اشاعه مکررات دلخواه آثارشان در اختیار این گروه می گذارند.

دیگر ترس و بدگمانی و احياناً کین توزی نسبت به اندیشه های پویینده راهگشا که نظر به افق های آینده دارد و فردا را نوید می دهد. درباره این گروه و غرابت اضطراب انگیز آثار و آرایشان، سعی همه در محدود داشتن و متزوی کردن و سرپوش نهادن است، از طریق همه گونه سد و بند تها و آشکار در زمینه های عملی عرضه و انتشار. و اگر این همه در پاره‌ئی موارد موثر نیفتاد، یا قبول عام ساینی مضمون از تعرض پدید آورد، آنوقت تظاهر به همداستانی است و تأیید و تحسین ریائی و سعی در خستی کردن اندیشه با حفظ قالب کلام.

این رفتار دو گانه که آشکارا حقوق شناخته شده بشری را نقض می کند و کسانى را که نخواهند آزادی و آزاد اندیشی خود را در مقام خرید و فروش بگذارند به خاموشی محکوم می دارد، در پس نقاب صلاح اندیشی و خیر اجتماع، رشد فکری مردم و استعداد قضاوت درست آنان را نفی می کند، برخورد آزاده آراء و نقد سالم و باروری اندیشه و آثار هنری را مانع می گردد و محیط ساکن و در بسته‌ئی به وجود می آورد که در آن اوهام و اباطیل جایگزین اشکال زنده ادب و فلسفه و هنر می شود.

و این خسروانی بزرگ است، هم در سطح فرد و هم در سطح ملت.

در دنیائی که از طریق روزنامه و کتاب و فیلم و رادیو و تلویزیون سیل اندیشه ها و مفاهیم گوناگون از فراز دیوار مرزها و مقررات در وجدان مردم جهان سرریز می کند، هر ملتی موظف است که با آگاهی و بینش و اراده آزاد غذای روح خود را از این میان انتخاب کند و به کوشش فرزندان مبتکر و آزاد اندیش خود دیگران را بر سفره رنگین خود بنشاند.

و این جز با ارج گذاشتن به اندیشه های نو و احترام به آزادی فکر و بیان و تأمین بی خدشه وسایل نشر و تبادل آزادانه افکار و آثار ممکن نیست. مردم و سازمان های عامله کشور، خاصه همه کسانی که با اندیشه و ابداع سرو کار دارند، باید بیاموزند که بیان و اندیشه دیگران را،

۲- منظور «سازمان های اجرائی» است. معلوم نیست چرا صفت «عامل» به قاعده عربی، به صورت مؤنث به کار رفته است.



خواه موافق یا مخالف، تحمل کنند و آزادی را به خود محدود ندارند، دایه و قیم و یا از آن بدتر گزیده نباشند. چه آزادی اندیشه و بیان در فطرت آدمی است و هیچ جبر و تحکمی قادر بر محو آن نیست. آزادی اندیشه و بیان، تحمل نیست، ضرورت است: ضرورت رشد آینده فرد و اجتماع ما.

و بر اساس همین ضرورت است که «کانون نویسندگان ایران» که شامل همه اهل قلم، اعم از شاعر و نویسنده و منتقد و نمایشنامه نویس و سناریونویس و محقق و مترجم می گردد تشکیل می یابد و فعالیت خود را بر پایه دو اصل زیرین آغاز می کند:

۱- دفاع از آزادی بیان با توجه و تکیه بر قوانین اساسی ایران-  
اصل ۲۰ و اصل ۲۱ متمم قانون اساسی - و اعلامیه جهانی حقوق بشر -  
ماده ۱۸ و ماده ۱۹ آن.

آزادی بیان شامل همه انواع آن اعم از کتبی و شفاهی یا به کمک تصویر است، یعنی نوشته، نوشته چاپی، سخنرانی، نمایش، فیلم، رادیو و تلویزیون، هرکسی حق دارد به هر نحوی که بخواهد آثار و اندیشه های خود را رقم زند و به چاپ برساند و پخش کند.

مقامی که رعایت این حق از او مطالبه می شود قوای سه گانه کشور است و همه صاحب قلمانی که در راه به دست آوردن و صیانت این حق می کوشند می توانند با قبول مفاد این بیانیه در کانون نویسندگان ایران نام نویسی و شرکت کنند.

۲- دفاع از منافع صنفی اهل قلم بر اساس قانون یا قوانینی که - در حال یا آینده - روابط میان مؤلف و ناشر با سازمان های عامله کشور را به نحوی عادلانه معین و تنظیم کند.

کانون نویسندگان ایران از همه صاحب قلمانی که به این دو اصل معتقد بوده حاضرند در راه جان بخشیدن به آن ها بکوشند دعوت می کند تا گرد کانون فراهم آیند و مساعی پراکنده خود را برای رسیدن به مقصود هماهنگ سازند.

\*\*\*

مفاد این بیانیه از لحاظ چهارچوبی که برای مبارزه اهل قلم پیش بینی کرده است با مفاد بیانیه نخست کانون، که قبلاً تحلیل کردیم، تفاوتی ندارد. زیرا صرف نظر از آنکه در بند سوم آن سانسور و اختناق حاکم مخالف حقوق شناخته شده بشری دانسته شده، صرف نظر از اینکه در بند پنجم، بیانیه آزادی اندیشه و بیان جزو فطرت آدمی شناخته شده که هیچ جبر و تحکمی قادر بر محو آن نیست، در اصل اول بیانیه نیز آشکارا به قوانین اساسی ایران (اصول ۲۰ و ۲۱ متمم قانون اساسی) و مواد ۱۸ و ۱۹ اعلامیه جهانی حقوق بشر استناد شده است.

در بندی که به منظور توضیح موارد آزادی بیان بی درنگ پس از اصل اول بیانیه می آید نوشته شده است: «هر کسی حق دارد به هر نحوی که بخواهد آثار و اندیشه های خود را رقم زند و به چاپ برساند و پخش کند» و در بند ششم بیانیه نیز کانون نویسندگان ایران در برگیرنده همه اهل قلم بی هیچ حصر و استثنائی اعلام شده است. به عبارت دیگر، همچنان که قبلاً نیز گفته ایم، حرکت کانون حرکتی دموکراتیک، و مبارزه آن مبارزه‌ئی قانونی در چارچوب رسمی قوانین اساسی ایران و اعلامیه جهانی حقوق بشر تعیین شده است. بیانیه نه برای حق آزادی بیان استثنائی در نظر می گیرد چرا که آن را حق فطری و شامل هر کس و به هر نحوی که خود او بخواهد می داند— و نه برای اهل قلم از لحاظ وابستگی های اجتماعی و سیاسی آنان، چرا که می گوید همه اهل قلم اگر دو اصل مورد نظر بیانیه یعنی اصول ۲۰ و ۲۱ متمم قانون اساسی و مواد ۱۸ و ۱۹ اعلامیه جهانی حقوق بشر در مورد آزادی بیان، و نیز ضرورت دفاع از حقوق صنفی اهل قلم را بپذیرند، می توانند در کانون نویسندگان ایران فراهم آیند و مساعی پراکنده خود را برای رسیدن به این دو منظور هماهنگ کنند.

قبلاً گفتیم که بخش اعظم این بیانیه را آقای محمود اعتماد زاده به آذین نوشته اند. حال برای آنکه اهمیت این مطلب را در یابید نگاهی بیفکنید به مطالبی که ایشان— و روزنامه مردم ارگان مرکزی حزب توده در دفاع از ایشان— در ماجرای «شب های کانون» به خورد خلق الله داده اند تا بعد برسیم به پاره‌ئی از پرسش های اساسی در ارتباط با عنوان سلسله مقالات حاضر.

در شماره ۴ (مورخ ۱۴ آبان ماه ۱۳۵۸) روزنامه اتحاد مردم ارگان «اتحاد دموکراتیک مردم ایران» — سازمان سیاسی آقای به آذین — مقاله‌ئی است تحت عنوان: «آنجا چه می گذرد؟» — منظور از این مقاله شرح مذاکرات و گفت و گوهای عادی جلسات هفتگی کانون نویسندگان ایران، و زمینه چینی برای طرح این مساله است که: مقامات مسئول! مردم مسلمان و انقلابی ایران! چه نشسته اید که در کانون نویسندگان ایران عده‌ئی از خدا بی خبر و ضد انقلابی سرگرم توطئه بر ضد مصالح انقلابند. — مقاله می نویسد: در بحث های فراوان و پرحرارتی که در جلسات عمومی روزهای سه شنبه کانون می شود، دوخط مشی رو در روی یکدیگر قرار گرفته است:

«اولی، مبارزه برای آزادی مطلق اندیشه و بیان و نشر و دیگر آزادی های فرهنگی را برای همه — دوست یا دشمن انقلاب، فرق نمی کند— در برابر حکومت فاشیست و دولت اشغالگر وظیفه کانون می شناسد. دومی وظیفه کانون را همگامی با نیروهای انقلابی در مبارزه با ضد انقلاب که از هر بهانه‌ئی برای

توطئه‌گری سود می‌جوید می‌داند، اگر چه در مواردی **حیطهٔ مطلق آزادی فردی محدود می‌گردد.**

آنچه در این نقل قول مهم است مقابله کردن اعتقاد به **آزادی مطلق** اندیشه و بیان و دیگر آزادی‌های فرهنگی برای همه، از یک سو، و ضرور شمردن محدودیت «حیطهٔ مطلق» آزادی فردی در مواردی، از سوی دیگر است. مطالبی از قبیل دوست یا دشمن انقلاب، و همگامی با نیروهای انقلابی در مبارزه با **ضد انقلاب**، در واقع محملی است که آن مقابله را توجیه کند. چرا که اولاً چنین چیزی - یعنی دفاع از آزادی ضد انقلاب از یک سو و مخالفت با آن از سوی دیگر - به شکلی که در مقاله آمده هرگز در کانون نویسندگان ایران مطرح نبوده. ثانیاً کاربرد توجیهی استناد به مفاهیم «انقلاب» و «ضد انقلاب» به قدری آشکار است که حتی نویسندهٔ مقاله نیز آنها را به شکل جملهٔ معترضه و باری به هر جهت ادا کرده است. اصل قضیه، چنانکه گفتیم مقابله «آزادی مطلق» اندیشه و بیان و دیگر آزادی‌های فرهنگی از یک سو، با ضرورت محدود کردن «حیطهٔ مطلق» آزادی فردی در مواردی از سوی دیگر است. و نویسندهٔ مقاله البته از شق دوم دفاع می‌کند. و این مقاله البته در ارگان سازمان سیاسی آقای به‌آذین و در حمایت از نظر ایشان در برابر کانون نویسندگان ایران در ماجرای «شب‌های کانون» نوشته شده است و آقای به‌آذین البته همان کسی است که بیانیه «در بارهٔ یک ضرورت» را نوشته و در آن به «هرگسی حق داده است که به هر نحوی که بخواهد آثار و اندیشه‌های خود را رقم زند و به چاپ برساند و پخش کند.»

در بند پنجم بیانیهٔ «در بارهٔ یک ضرورت» آمده است:

«... مردم و سازمان‌های عامل کشور، خاصه همهٔ کسانی که با اندیشه و ابداع سرو کار دارند، باید بیاموزند که بیان و اندیشهٔ دیگران را، خواه موافق و مخالف، تحمل کنند و آزادی را به خود محدود ندارند، دایه و قیم و یا از آن بدتر گزیده نباشند...»

اینکه در آن روزگار - که عامل اصلی اختناق و سانسور، قدرت سیاسی، دولت و دستگاه‌های اجرایی آن بودند و نه مردم - آقای به‌آذین در تدوین بیانیهٔ «در بارهٔ یک ضرورت» به مردم هم خطاب می‌کنند البته اندکی عجیب می‌نماید؛ اما با توجه به تحولات بعدی و آنچه اکنون شاهد آن هستیم، شاید هم چندان بی‌مسئور نبوده، لکن جان‌مطلب اینجاست که آقای به‌آذین در آن بیانیه خطاب به مردم و سازمان‌های اجرایی (خاصه همهٔ کسانی که با اندیشه و ابداع سرو کار



دارند» می فرمایند: بیان و اندیشهٔ دیگران را، خواه موافق یا مخالف، تحمل کنید و آزادی را به خود محدود ندارید. ایشان از مطلق دیگران سخن می گویند، و هیچ حصر و استثنایی را هم نمی پذیرند، دیگران به صورت مطلق خود شامل همگان است، حتی بورژوا لیبرال ها، حتی آقای مقدم مراغه ای، حتی آقای حسن نریه، حتی روزنامهٔ «آیندگان» و روزنامهٔ «پیغام امروز». آقای به آذین پا را از این حد فراتر گذاشته صحبت از این می کنند که آزادی اندیشه و بیان «در فطرت آدمی است و هیچ جبر و تحکمی قادر بر محو آن نیست.» اما همین آقای به آذین، ده سال بعد، در جریان همان حرکت دموکراتیک که به مرحلهٔ ثانی تر از فرایند رادیکالیزه شدن خویش هم رسیده است، بکدفعه کشف می کنند که نه بابا، محدود کردن حیطة مطلق آزادی فردی در مواردی چندان هم نامطلوب نیست. به آذینی که آن موقع آیه صادر می فرمود که هیچ کس «خاصه همهٔ کسانی که با اندیشه و ابداع سر و کار دارند» حق ندارد «دایه و قیم ویا از آن بدتر گزیده» دیگران باشد، اکنون چه می گوید؟ هیچ. صاف و پوست کنده تبدیل به «دایه و قیم» که چه عرض کنم، تبدیل به «گزیده» دیگران می شود. می گویند نه؟ بردارید فرمایشاتشان را به هنگام دفاع از خود و یاران اخراجی شان در مجمع عمومی فوق العادهٔ کانون نویسندگان ایران [ ۱۱ دیماه ۱۳۵۸ ] بخوانید. ایشان می فرمایند:

...روش و فعالیت ضد انقلابی هیأت دبیران (چنان است) که ورق پارهٔ شاپور بختیار به نام «فریاد آزادی» در همان نخستین شمارهٔ مورخ ۱۳۵۸/۸/۱۰ خود از آن به گرمی یاد می کند و برای «آقای احمد شاملو و آقای باقر پرهام و سایر دوستان و همکاران اهل ذوق و قلم آرزوی موفقیت دارد و امیدوار است لا اقل وجود ارزشمندشان از گزند مزدوران خونخوار خمینی مصون بماند.»

و روزنامهٔ مردم، ارگان حزب توده، بی درنگ فرمایشات آقای به آذین را با حروف درشت چاپ می کند تا میباید این سخنان گهر بار که در یک مجمع در بسته گفته شده حتی بیست و چهار ساعت مسکوت بماند و آنان که باید بشنوند هر چه زودتر نشنوند.

در این که شاپور بختیار عنصری «ضد انقلاب» است، حرفی نیست، و این هم که ورق پارهٔ این عنصر ضد انقلاب برای مقاصد خویش می تواند هر چیزی که می خواهد بنویسد هیچ حرفی نیست. ولی حرف در این است که مگر باقر پرهام و احمد شاملو چه گفته بودند که باید اینچنین ادب شوند و توسط آقای به آذین، با استناد به حرف «ورقپارهٔ شاپور بختیار» در معرض خطر «مزدوران خونخوار خمینی» قلمداد گردند؟ مگر باقر پرهام و احمد شاملو، دو عضو هیأت



دبیران کانون، گناه دیگری جز این داشتند، که مانند دیگر اعضای هیأت دبیران کانون و مانند اکثریت مطلق اعضای کانون، از برگزاری یک مجمع فرهنگی دفاع می کردند، آنهم به استناد مرامنامه و اساسنامه‌ئی که آنان را مؤلف به دفاع از این امر می کرد. و این که آقای به‌آذین و روزنامه مردم چنین چیزی را با ارتباط دادن آن به مطلب ورق پاره‌ئی که کمتر کسی از اهالی ایران آن را می شناسد با آن شکل تحریر یک آمیز و توهین کننده به مقدسات مردم به خورد خلق الله می دهند آیا جز به خاطر جلب توجه حجت الاسلام صادق خلخالی حاکم شرع است؟ و اگر این کردار گزیمکی نیست پس چیست؟ بخت ما و دیگر اعضای کانون بلند بود که حضرت حجت الاسلام حاکم شرع و دیگر حضرات آیات عظام مشتری خود را خوب می شناسند و می دانند که این «شاخ شمشاد» عروس هزار داماد است. بگذریم. نکته اصلی در اینجا نیست. آقای به‌آذین را ما می شناسیم. ما می دانیم که ایشان، یعنی کسی که بهر حال سالیانی چند در حرکت کانون سهیم بوده و خود در دومین بیانیه اصولی کانون «گزمکی» کردن و «قیم و دایه» دیگران بودن را حرام دانسته مردم و «خاصه همه کسانی را که با اندیشه و ابداع سر و کار دارند» به مبارزه با آن دعوت کرده است، هر قدر هم دچار سقوط اخلاقی شده باشد باز قادر نیست به چنین کرداری از صمیم قلب و از روی اعتقاد دست یازد. پس چرا چنین می کند؟ نکته در همین جاست. به‌آذین، هر زیر و بالایی که برود، یک چیز را به عیان ثابت کرده و آن این است که عملاً نشان داده سرسپرده یک اندیشه و یک راه و رسم سیاسی معین است که منشأ آن را خوب می شناسیم. آنچه به‌آذین می گوید در واقع همان است که استاد ازل بارها گفته و هنوز هم می گوید. و این استاد ازل کسی نیست جز حزب توده. به‌آذین سالها در این دیار به کنج عافیتی — که چندان هم عافیت نداشت چرا که با زندان و محرومیت نیز همراه بود — نشست و کوشید تا دامن نیالاید، و در لحظاتی که لازم بود، بادیگر نویسنده‌گان و اهل قلم متعهد ایران هم آواز شد و فریاد برآورد که «آزادی اندیشه و بیان در فطرت آدمی است و هیچ جبر و تحکمی قادر بر محو آن نیست» و نوشت «هرکسی حق دارد به هر نحوی که بخواهد آثار و اندیشه های خود را رقم زند و به چاپ برساند و بخش کند». اما اینهمه تا وقتی اعتبار داشت که استاد ازل از اروپا به ایران مهاجرت نفرموده بر آن نشده بود که برای جبران مافات یکه تاز میدان شدن و راه بردن به بارگاه قدرت دکان معاملات سیاسییش را دیگر بار بگشاید. بعد از آن که این اتفاق افتاد و دکان به سلامتی و میمنت در چارسوق شهر گشوده شد دیگر همه چیز عوض شد. «حیطه مطلق» آزادی که سابقاً «خداشه بردار نبود» و می بایست در حق هر کسی، و به هر نحوی که خود او بخواهد رعایت

شود، یکباره محدود شد، چیزی که سابقاً «حقوق شناخته شده بشری» بود، یکدفعه بوج گرفت و تبدیل شد به غازه‌ئی که به دستور اربابان برای آراستن چهره‌ئی که به استبداد به کار گرفته شده، و آزادی اندیشه و بیان نه تنها شمول عام خود را بر دیگران (بدون کمترین حصر و استثناء) از دست داد بلکه از مقام یک حق فطری به مرتبه‌ئی رسید که باری در بسیاری موارد میتوان محدودش کرد. کانون نویسندگان ایران نیز که سابقاً مرکز تجمع همه‌ اهل قلم (بدون ذکر کمترین استثنائی) اعلام شده بود دیگر تحت فشار تبلیغاتی شدید قرار گرفت که چرا امثال مقدم مراغه‌ئی هادران جا خوش کرده اند، و کسی هم به روی مبارک خودش نیاورد که آنکت عضویت همین آقای مقدم مراغه‌ئی در کانون نویسندگان را در آن روزگاران باستانی که هنوز استاد ازل به تهران تشریف فرما نشده بودند، همین آقای به‌آذین خودمان به عنوان معرف امضاء کرده بودند. و بالاخره حکم صادر شد که خیر، آزادی اندیشه و بیان نه تنها حق فطری آدمی نیست بلکه خیلی‌ها هستند که — مانند بورژوازی‌ها — لیاقتش را ندارند و مصلحت خودشان هم اقتضا می‌کند که این حق از آنان گرفته شود. باری، اینها را استاد ازل فرموده بود و آقای به‌آذین نیز که هم از آغاز ماجرا — و به رغم چهره‌ئی اخلاقی‌ئی که برای خود ساخته بود — با گوشه‌چشمی به دست استاد ازل وارد در حرکت کانون شده بود چاره‌ئی نداشت که سرانجام روزی، در بزنگاه ماجرا، مشت خویش را وا کند و آن کند که بزرگان فرموده اند. نشان دادن زیر و بم‌های این حرکت مارپیچی، با همه پیچیدگی‌های آن چندان دشوار نیست. برای این منظور کافی است نقش آقای به‌آذین و جزئیات رفتارهای ایشان در داخل کانون نویسندگان ایران مورد بررسی قرار گیرد تا معلوم شود که سایه‌ی استاد ازل همه جا با ایشان بوده و فقراً هم البته این موضوع را می‌دانسته اند.

باقی پرهام

[ادامه دارد]

ایالات متحد

و حقوق بشر

در جهان سوم



## نوآم چامسکی و ادوارد. اس. هرمن<sup>۲</sup>

نظام سیاسی امریکا، آثار جنگ و یتنام را محو کرده و کمتر اثری از آن برجای گذاشته است. در اصل، امور کشور را هم همان گردانندگان این نظام اداره می کنند که عملاً رسانه های گروهی را نیز در انحصار دارند. منتقدان جنگ به خاموشی گزاشیده یا خاموش شده اند؛ و رسانه ها نگذاشته اند که انبوه جزئیات کشیف درگیری ما در و یتنام افسانه نوع دوستی ایالات متحد و تبلیغ دموکراسی مربوطه را در خارج، خدشه دار سازد. این افسانه حتی علیرغم «برز یلی کردن» شتابان جهان سوم در طول دهه گذشته، غالباً زیر سرپرستی فعلائے امریکا، با وجود برانداختن مکرر دولت های دموکراتیک و توسل شدید و فزاینده به فشار، شامل شکنجه جسمی، حبس، جوخه های مرگ و «ناپدید شدن های» مرموز، که همه در قلمرو نفوذ ایالات متحد صورت می گیرد، دست نخورده باقی مانده است. در این شرایط، دولتی که خانواده سوموزا، شاه، پارک [رئیس جمهور مقتول کره جنوبی]، پنیوشه، سوهارتو و ژنرال های برزیل را یاری و پشتیبانی کرده است، می تواند در سراسر جهان برای حقوق بشر اعلام بسیج کند و به عنوان کاری کاملاً جدی پذیرفته شود.

### شستشوی مغزی به نام آزادی

همه این ها گواهی است بر ظرفیت بسیار دست کم گرفته شده چیزی که ممکن است آن را «شستشوی مغزی به نام آزادی» بخوانیم. توانایی این نظام - یعنی گروه های مهم و ذینفوذ آن و روشنفکران و سخنگویان رسانه های این گروه ها در بازسازی و شکل دادن به چشم اندازهای تاریخ و تفسیر وقایع جاری مطابق منافع خود، حقیقتاً جالب است. زمینه ای که از سال ۱۹۴۵ به بعد موضوعات مربوط به حقوق بشر در آن ظهور کرده، عبارت است از توسعه اقتصادی بی رقیب و جهانی امریکا، استقرار حضور نظامی اش در سطح جهان با ۳۳۷۵ پایگاه نظامی ضمن «محاصره عملی اتحاد شوروی و چین کمونیست» و مداخله در امور دولت های دیگر که در تعداد، اندازه و موقعیت استراتژیک نظیر ندارند. با

۱- این مقاله، ترجمه کوتاه شده بخشی از کتابی است با عنوان مجمع الجزایر سیاه- پنتاگون که در سال ۱۹۷۳ از سوی کمیسیون واتر (مامور تحقیق در فعالیت های ضد امریکایی) توقیف شد.

۲- نوآم چامسکی Noam Chomsky، که پژوهش هایش در زمینه زبانشناسی شهرت دارد، در انستیتو تکنولوژی ماساچوست (ام. ای. تی.) و ادوارد اس. هرمن Edwara S. Herman در دانشگاه پنسیلوانیا تدریس می کنند.

این مقاله از شماره ژوئیه - اوت ۱۹۷۷ مانثلی ریویو ترجمه شده است.



وجود این توسعه، در افکار عمومی و محافل لیبرال اروپای غربی این افسانه پیروزمندانه نقش بسته است که ایالات متحد صرفاً سایر نیروهای «توسعه طلب» را «باز می‌دارد»! در نخستین مراحل جنگ ویتنام با تحریف هوچیگرانه دعوت لین پیائو برای «جنگ مردم» — با حذف اشاره صریح وی به لزوم «طرفداری از سیاست اتکای به خود... براساس نیروی توده‌های هر کشور» از طریق یک بمباران تبلیغات عمومی با رسانه‌های گروهی، چینی‌ها «توسعه طلب» قلمداد شدند. در حالی که ایالات متحد درگیر نابود ساختن یکجای یک کشور دور دست و کوچک و هم مرز چین، از پایگاه‌های اطراف چین بود، از چیانگ کای چک در تایوان حمایت می‌کرد، تجاوز طلبی چین را پاسخ می‌داد، از سقوط مهره‌ها جلوگیری می‌کرد، مشغول حفاظت از آزادی بود، والی آخر.

رسانه‌های گروهی و جریان‌های عمده آکادمیک، هرگز ایالات متحد را درگیر تعقیب مستقیم منافع اقتصادی توسعه طلبانه خویش، به بهای جان همه مردمی که سرراش قرار می‌گیرند، تصویر نکرده، و هرگز بهره‌کشی‌هایش را به عنوان تخریب یا تجاوز آشکار توصیف نکرده‌اند.

درویی و بلاهت محض بسیاری از تفسیرهای سیاسی از این لحاظ حقیقتاً قابل توجه است. به عنوان نمونه، ویلیام و. شانون مفسر لیبرال نیویورک تایمز و سفیر منتخب پرزیدنت کارتر در جمهوری ایرلند، بر شکست‌های سیاست امریکا این گونه نوحه سرایی می‌کند (۲۸ سپتامبر ۱۹۷۴):

ایالات متحد از یک ربع قرن پیش کوشیده است تا در جهان سوم نیکی کند، به تقویت آزادی سیاسی بپردازد و عدالت اجتماعی را بالا برد. اما در امریکای لاتین جایی که مادوست و حامی سنتی آنان بوده‌ایم، و در آسیای جایی که مادرنا کترین قربانی‌ها را از مردان جوان و ثروت‌هایمان داده‌ایم، روابطمان غالباً سرچشمه همیشگی اندوه، اتلاف و تراژدی بوده است.

شانون می‌گوید که حتی در شیلی، هنگامی که «با بهترین انگیزه‌ها» دخالت کردیم «معلوم شده که نوع دوستی، هوشیاری و سخت کوشی ما کافی نیست.» و درحالی که در سراسر جهان در پی «پیشبرد آرمان‌های اخلاقی‌مان» هستیم به دام «تناقضات طعنه آمیز» افتاده‌ایم.

همه این تعبیرات ممکن است معمولی و پیش پا افتاده تلقی شود. درهرجامعه‌ای نویسندگان [رسمی] سعی دارند اقدامات خارجی را با رنگ مصلوبی تصویر کنند. اما به رغم مدارک معتبر، رأی لیبرال‌ها و سوسیال دمکرات‌ها در ایالات متحد و اروپای غربی همچنان براین است که امریکا یک «استثناء» و کشوری است که در آن عقاید، آزادانه و بدون تبعیض، جریان

می یابند و حقیقت سرانجام پیروز می شود. (توجه کنید به ویتنام و واترگیت). قدرت و موفقیت مادی، این افسانه را تقویت می کند، و همین سبب این خود بینی تشدید شده است.

این افسانه را دستگاه تبلیغاتی عظیمی که مشتاق تسلط بر جریان «اطلاعات» داخلی و بین المللی است، به خورد عموم می دهد. جنبه دیگر قدرت، پیوندها و وابستگی های بی شمار با نخبگان سراسر جهان نیز بوده است و به این ترتیب فشارهای نیرومند روانی و سودپرستانه، این نخبگان را به درک مسایل از دیدگاه رهبری ایالات متحد وامی دارد. حمایت پیوسته دولت کارگری انگلیس از حمله امریکا به ویتنام، با ملایم ترین اخطارها و با پس کشیدن های گهگاهی، نوعاً واکنش دولتی و رهبری خارج از جهان کمونیست را ارائه می دهد. (انتقاد تند و آشکار دولت سوئد، در تحقیر این وحشیگری بی همانند، واقعاً در «جهان آزاد» منحصر به فرد بود.)

نوع دوستی و نیات خیر منتسب به امریکا، در خارج این کشور، پیش فرض هایی است که خود بینی و خود فریبی را در داخل حفظ می کنند.

کاریک چنین خود فریبی ای می تواند بسیار بالا بگیرد. فرض کنید فیدل کاسترو دست کم در هشت مورد سوء قصد به رؤسای جمهوری مختلف ایالات متحد از ۱۹۵۹ به بعد دست داشت یا آن ها را سازمان داده بود. با اطمینان می توان نتیجه گرفت نیویورک تایمز شبکه تلویزیونی سی. بی. اس و بطور کلی رسانه های گروهی او را یک کانگستر و قاتل بین المللی معرفی می کردند، که می بایست از اجتماع ملل متمدن طرد شود. اما وقتی آشکار می شود که امریکا به همین تعداد سوء قصد به کاسترو را سازمان داده یا در آنها شرکت کرده است این فقط «یکی از آن کارهایی است که دولت ها معمولاً انجام می دهند.» مطبوعات براساس این نظر که «ملل جهان باید ایالات متحد را بالقوه همچون یک شهروند جهانی مسئول به حساب آورند» در تشریح سرمقاله اخیر گریسچن سانیس هانتور که جرأت کرده بگوید ایالات متحد پس از سابقه ۳۰ ساله گذشته باید به اتهام تجاوز به حقوق بشر در ویتنام در معرض قضاوت قرار گیرد، به ندرت اظهار عقیده می کنند.

باز فرض کنید که فیدل کاسترو ترتیبی داده بود تا مأموران او برای مسموم و نابود کردن دام ها و محصولات کشاورزی، ناقلان بیماری های گوناگونی را در مناطق کشاورزی پراکنند. آیا کسی می تواند حمله عصبی را که از عمق شرارت و وحشیانه کمونیسم به مجله وال استریٹ و نیویورک تایمز دست می داد تصور کند؟ امریکا عملاً چنین کاری را علیه کوبا انجام داد، که گزارش این عمل در

اوایل سال ۱۹۷۷ به عنوان یک خبر کوچک در صفحات آخر درج شد. ۵۰۰/۰۰۰ خوک می‌بایست با پخش حساب شده یک بیماری ویروسی ناپود می‌شدند. و براساس گزارش اخیر یک مشاور کانادایی به دولت کوبا، در اوایل ۱۹۶۲ از طرف یک نماینده سازمان اطلاعاتی دفاعی ۵۰۰ دلار به او پرداخت شده بود تا مرغ‌های کوبا را به یک بیماری ویروسی مبتلا کند. روزنامه‌نگاران در مقابل این ادعاها ملایم‌ترین واکنش را نشان دادند— اگر اساساً چیزی گفته باشند.

پرزیدنت کارتر لطف می‌کند و پیشنهاد عادی کردن روابط با کوبا را می‌دهد، به شرطی که آن کشور «از اعمال زور در این سو و آنسو اقیانوس‌ها پرهیز (و) دوباره آن رابطه سابق را در کوبا در قبال حقوق بشر برقرار کند... هشت بار اقدام به قتل کاسترو که به آن اقرار شده، طرح یک هجوم و تعداد بی شماری خرابکاری— با این حال کارتر می‌تواند از اعمال زور کوبا در خارج صحبت کند و مورد اعتراض یا تمسخر کسی که صدایش را بتوان شنید قرار نگیرد. اشاره کارتر به «دولت حقوق مدنی» در کوبای زیر دیکتاتوری بایستا، انتقاد و استهزایی را موجب نشد. جایی که چنین تزویر و تحریفی بدون هیچ اظهار نظری روا باشد، آشکار است که رسانه‌های گروهی از یک سیستم کنترل فکری حمایت می‌کنند. که قادر است مثل هر سیستم سانسور دولتی دروغ بزرگ [گوبلز] را بسازد و پیرورد.

خشونت جزئی به عنوان «ترور» — خشونت کلی به عنوان حفظ «نظم» و «ثبات»

استفاده از کلمات ترور و «ترور یسم» به عنوان ابزارهای لفظی قدرت، قابل توجه خاص است. در قاموس آنان منظور از این کلمات، «ارعاب» توسط «استفاده سیستماتیک از خشونت» به عنوان وسایلی برای «حکومت کردن» و نیز مقابله با حکومت‌های موجود است. با این حال در تمام طول جنگ و یتنام، معنی این کلمات محدود می‌شد به کاربرد خشونت برای مقاومت در برابر آنچه که ترنرال لسنزدیل آن را «دولت فاشیستی» تحمیل شده با زور امریکا خوانده است. جوهر سیاست امریکا در یتنام جنوبی و جاهای دیگر هندوچین، ارعاب از طریق خشونت واقعاً بی‌حدوحصر علیه جمعیت‌های دهقانی بود. با وجود این، این‌ها ترور یا ترور یسم نبودند این کلمات نفرت‌انگیز ذخیره بود تا در مورد جبهه آزادیبخش ملی به سبب استفاده نسبتاً ناچیز محدودش از زور به کار رود. یعنی هنگامی که ویت‌مین سابق در اواخر ۱۹۵۰ توانست برای دفاع از خود در برابر ترور یسم رسمی حمایت شده از سوی امریکا، دست به خشونت بزند.



همین رسم اورول وار ۳ در جبهه داخلی [امر یکا] نیز معمول بود. حکومتی که طی بیش از نه سال چهارمیلیون تن بمب روی یک کشور دهقانی کوچک بی دفاع فرور ریخت، به دانشجویان، معترضان جنگ، پلنگان سیاه، و سایر ناراضیان، به طور موثر رنگ خشونت طلب و ترور یست می زد. اما هیچیک از این اصطلاحات در مورد حمله به تظاهرکنندگان، تصفیه سازمان ناراضی، استفاده وسیع از تاکتیک های تحریر یک کننده، و حتی همدستی اف بی آی در قتل های سیاسی، به کار نمی رفت.

امروزه به زعم رسانه های گروهی، چریک های آرژانتینی که به یک قرارگاه پلیس حمله می کنند، «ترور یست» اند اما وقتی که پلیس و ارتش چریک ها را به قتل می رسانند حتی آنگاه که از «جوخه های مرگ» برای ربودن و کشتن رهبران اتحادیه ها، دانشمندان، فعالان سیاسیز کشیشان و زنان و کودکان مخالفین استفاده می کنند یا برای آنها توطئه می چینند مشغول حفظ نظم اند. منابع رسمی و عضوین المللی وقوع بیش از ۱۳۰۰ مورد آدمکشی را در آرژانتین تنها در ۱۹۷۶ تخمین می زنند، که عمدتاً توسط پلیس یا جوخه های مرگ شبه پلیس صورت گرفته است. در مقابل، سازمان دولتی مبارزه با ترور یسم تخمین می زند که «ترور یسم» طی سالهای ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۶ در تمام جهان باعث ۲۹۲ مورد قتل شده است. آدم دزدی ها و آدمکشی های روزانه آرژانتین، که اغلب در ایالات متحد نادیده گرفته می شود، گاهی اوقات در صفحات آخر با سه خط ساده دیکته شده از سوی مقامات رسمی که ترور را ترتیب داده اند، گزارش می شود. یا آن که خوان دواونیس خیلسی بر طرفانه می نویسد که افراطیون چپ و راست درگیر خشونت متقابل و اغتشاش آمیزی هستند و به نظر می رسد در این رقابت آدم کشی، راست لبه تیز را در دست دارد، درحالی که ژنرال و بدلا در «میان» است و صمیمانه کوشش دارد تا از وخامت اوضاع جلوگیری کند، اما کوشش هایش توسط نیروهای نامعلومی عقیم می ماند.

به همین گونه، ارباب، کشتار، و شکنجه «عادی» پلیس در کشورهایی مانند برزیل، در ایالات متحد رو پدادهایی هستند که فقط ارزش خبری دارند. جوخه های مرگ برزیلی، که از میان پلیس انتخاب در سال ۱۹۶۴ بوجود آمده و از آن زمان همواره گسترش یافته است. آن ها حتی روزنامه ای دارند بنام اگر ینگو

۳- جرج اورول Orwell نویسنده انگلیسی در کتابش به نام «مزرعه حیوانات» می گوید: «همه حیوانات برابرند، اما بعضی از آنها از دیگران برابرترند» - م.

۴- Black Panthers سازمانی از سیاهان مبارز که در سال ۱۹۶۸ بنیان گذارده شده، اما با دستگیری و تبعید بسیاری از رهبران آن رو به ضعف نهاد. م.





O GRINGO. جوخه ها مسئول هزاران قتل اند. مجله برزیل  
( JORNAL DO BRASIL ) در ۲۰ آوریل ۱۹۷۰ گزارش داد:

تنها در گوآنابارا و در ایالت ریوشمار کشتارهایی را که به جوخه مرگ نسبت داده اند بیش از هزار است. یعنی، تقریباً ۴۰۰ قتل در یک سال. این قربانیان نشان دهنده یک ستمکاری غیر ضروری هستند. روی تمام ۴۰ جسد سخت متلاشی شده ای که اوائل ژوئیه ۱۹۶۹ در ساحل رودخانه ماکاکا پیدا شده، هنوز جای دست بندها و سوختگی های آتش سیگار و کبودی های متعدد دیده می شده، به دست بعضی از اجساد هنوز دستبند بود. در جریان کالبد شکافی معلوم شد که بسیاری از آنها سخت شکنجه شده و سپس کشته و غرق شده اند.

مدیر مجله ویا در سوم مارس ۱۹۷۱، اظهار می دارد که از ۱۲۳ قتلی که در سائوپولویی نوامبر ۱۹۶۸ و ژوئن ۱۹۷۰ به جوخه مرگ نسبت داده شده، تنها ۵ مورد از سوی دادرس محل پیگیری

شده. آشکار است که این قتل‌ها تحت حمایت و نفوذ دولت انجام گرفته‌اند. این قتل‌های متعدد و سادیستی یک بیماری اجتماعی شب‌نازی را نشان می‌دهد که حتماً ارزش خبری زیادی دارد و سزاوار توجه روزنامه‌نگاران است. اما این محافل مخفی جنایتکار از حمایت امریکا برخوردارند— و اگر دوستدار مخالفان و بینوایان کشور خود نیستند، در عوض شدیداً دوستدار تجارت امریکا و مورد احترام بانسکداران و بازرگانان این کشورند. از نظر دولت‌های فاشیستی این گونه خشونت وسیع، «ترور» محسوب نمی‌شود.

### استعمار نو و پیوند آن با واشنگتن

از جنگ جهانی دوم تا کنون، شرایط سیاسی و اجتماعی در امریکای لاتین و بطور کلی جهان سوم که در مدار «دنیای آزاد» (عمدتاً ایالات متحده) قرار گرفته‌اند پیوسته رو به وخامت بوده است. ایدئولوگ‌های لیبرال این را تصادفی و مستقل از قدرت و انتخاب ایالات متحده می‌پندارند، و ادعا می‌کنند امریکا در مقام یک دموکراسی از نهادهای دموکراتیک در خارج حمایت می‌کند، در حالی که همه جریان‌های مخالف [دموکراسی] به نیروهای خارجی متکی‌اند و ایالات متحده هیچ کنترلی بر آن‌ها ندارد. بر این روال، لازم می‌آید که بر پیوندهای دیر پای بین نخبگان سیاسی— نظامی ایالات متحده و دارو دسته‌های مخفی نظامی و عناصر وابسته در دولت‌هایی مثل برزیل، بر امتیازات فاشیسم جهان سوم برای منافع اقتصادی امریکا، بر وضوح حمایت سیاسی و اقتصادی فعال ایالات متحده از دیکتاتوری‌های وحشی و خصومت دائمی نسبت به اصلاح‌طلبی— تا چه رسد به رادیکالیسم— در جهان سوم، سرپوش گذاشته شده و کم‌اهمیت جلوه داده شوند.

مناسبات واقعی، که مغایر با گفته‌ای فریبنده ایدئولوژیک امثال ماکس لرنرز، آرتور شلزینگر، جونور و دیگران است در جدول ضمیمه نشان داده شده. این جدول رابطه کمک‌های اقتصادی و نظامی امریکا (و آژانس‌های بین‌المللی تحت سلطه امریکا) را با عوامل گوناگون سیاسی، اقتصادی و حقوق بشر، نشان می‌دهد. جدول، به یک رشته تغییرات استراتژیک در دهه کشور وابسته امریکا توجه دارد که تاریخ این تغییرات در ستون ۱ نشان داده شده است. ستون‌های ۲-۴ اثر این وقایع را روی فضای سیاسی و حقوق بشر نشان می‌دهند. علامات مثبت (+) نشان دهنده افزایش استفاده از شکنجه و بیشتر شدن تعداد زندانیان سیاسی است— یعنی بدتر شدن وضع حقوق بشر و علامات منفی (-) بر عکس.

ستون ۵ اثر این وقایع را بر «جوسرمایه گذاری» نشان می دهد: هرگاه قوانین و مقررات پس از تغییر استراتژیک در جهت کاهش مالیات های شرکت های خارجی یا تسهیل بازگرداندن سود [به میهن] برای آنها تغییر کرده باشد، ستون ۵ الف مثبت است. و هرگاه از نظر سرمایه گذاران خارجی شرایط کار از طریق کنترل دولت بر دستمزدها یا تضعیف و نابودی سازمان های مستقل کارگری، بهبود یافته باشد ستون ۵ ب مثبت خواهد بود. ستون های ۱۰-۶ درصد تغییرات کمک ها و اعتبارات امریکا و سازمان های بین المللی را در ۲ یا ۳ سال پس از تغییر سیاسی در مقایسه با دوره مشابه قبل از تغییر نشان می دهند.

این جدول چند اشکال دارد. تغییرات وضع شکنجه و تعداد زندانیان سیاسی به راحتی قابل محاسبه نیست، و در بعضی موارد مدرک ارائه شده کاملاً قابل اطمینان نیست. ارقام مربوط به کمک ها نیز می تواند همراه کننده باشد. به همین ترتیب، بقیه عوامل ممکن است موقتاً یک رابطه واقعی را واژگون جلوه دهند: مثلاً کاهش کمک به کره جنوبی پس از کودتای پارک در ۱۹۷۲ تا حد زیادی در نتیجه بیرون کشیدن مزدوران کره جنوبی از ویتنام جنوبی و در پی آن کاهش پرداخت های امریکا به این سربازان مزدور بود. کاهش کمک های نظامی به شیلی پس از کودتای فاشیستی ۱۹۷۳ نیز همراه کننده است، چرا که میزان بالای کمک های نظامی در زمان آئنده نشان دهنده حمایت امریکا از جناح راست ارتش به نفع ضد انقلاب است. در زمان آئنده کمک های اقتصادی به بخش غیر نظامی شدیداً کاهش یافت. سقوط کمک های سازمان های بین المللی به شیلی در دوره آئنده، و نیز افزایش سریع این کمک ها در دوره فاشیسم، گواه قاطعی است بر تسلط منافع اقتصادی و سیاسی امریکا بر جریان های تصمیم گیری آژانس های بین المللی.

با وجود همه این محدودیت ها، این جدول مجموعه ای از روابطی را که باید برای هر دانشجوی تاریخ اخیر جهان سوم روشن باشد به شکل ترسیمی به هم مربوط می سازد. برای اکثر کشورهای نمونه، کمک های تحت کنترل امریکا با جوسرمایه گذاری رابطه مستقیم و با حفظ یک نظم دموکراتیک و حقوق بشر رابطه معکوس داشته اند. فقط در مورد کره جنوبی و تایلند این رابطه معکوس است. استثناء کره جنوبی را در بالا توضیح دادیم. ستون مربوط به تایلند کاهش سریعی را در کمک های اقتصادی و نظامی امریکا به دنبال جنبش به سوی دولت دموکراتیک در اکتبر ۱۹۷۳ نشان می دهد. این کاهش اندکی بیش از چیزی است که از سوی اعتبارات امریکا و سازمان های بین المللی جبران شده. اما قسمت عمده این اعتبارات را یک وام بزرگ بانک جهانی در ۱۹۷۴، زمانی که







نخبگان تایلند هنوز بر اوضاع مسلط بودند، تشکیل می داد. در سال ۱۹۷۵ برای اولین بار، طی یک دهه، وام های بانک جهانی به صفر نزول کرد. همچنین باید تذکر داد که در سال ۱۹۷۶ کمک های نظامی وسیعی از سوی امریکا به تایلند سرازیر شد (در جدول نیامده است) که بدون شک کودتای ضد انقلابی اکتبر ۱۹۷۶ را آسان تر کرد.

الگوی ارائه شده، روشن، موکد، عقلانی و در عین حال زشت است. حقوق بشر همیشه سد راه تعقیب دلخواه منافع اقتصادی امریکا بوده — از این رو به طور سیستماتیک نادیده گرفته شده است. منافع اقتصادی امریکا در جهان سوم سیاست جلوگیری از انقلاب، حفظ یک در باز برای سرمایه گذاری امریکایی و تضمین شرایط مناسب برای سرمایه گذاری را ایجاب کرده است. کوشش های اصلاح طلبانه برای ازدیاد سهم فقرا و ستمدیدگان، از جمله تشویق اتحادیه های کارگری، جو مساعد برای سرمایه گذاری نمی آفرینند. اصلاح طلبی به معنای «بسی ثباتی» و اعتصاب است، همانطور که در مورد برزیل، طبق گزارش نشریه

#### بیزنس ویک BUSINESS WEEK

(۱۳ دسامبر ۱۹۷۶): «فیات ممکن است هنوز برزیل را جای خوبی برای گذاشتن پول خود بداند، دولت نظامی ثبات دارد، و آرامش کارگری برقرار است.» دموکراسی، با جو مطلوب [سرمایه گذاران] سازگار نیست همان گونه ادوارد جسر، جنرالیور رئیس یونایتد جرسی بانکز، در نطقی خطاب به انجمن بانکداران امریکایی اشاره کرده است: «در مقایسه با مشکلات موجود در رسیدن به توافق در باره اقداماتی که در یک دموکراسی باید انجام داد، در کشوری مانند برزیل تصمیم های سریع و قاطع را می توان در زمان های نسبتاً کوتاهی گرفت.» چه دفاعی از دموکراسی!

نظر جامعه بازرگانی در گزارش ویژه ده صفحه ای درباره «بازگشت به سیاست سابق: امریکای لاتین بار دیگر درها را به روی سرمایه گذاری خارجی می گشاید». در بیزنس ویک (اوت ۱۹۷۶) روشن شده است. نویسندگان گزارش مزبور از این پیشرفت های تازه به وجد آمده اند. گزارش از عباراتی مانند «مصلحت گرایانه»، «واقع گرایانه»، «ثبات»، «بادوام» و «اطمینان» پر شده است. در این گزارش، لغات «دموکراسی» و «شکنجه» جایز ندارد و همچنین هیچگونه بحثی از روش های توزیع درآمد یا تخصیص منابع بودجه به تسلیحات، کمک های بلاعوض تجاری، آموزش و تحقیقات پزشکی در بین نیست. لغت «اختناق» تنها یک بار در متن زیر آمده است:

وجه مشترک حکومت های نظامی امریکای لاتین در هوا خواهی





—یا ادعای هواخواهی— آنها از نه تنها نظم و قانون، بلکه پیشرفت های اقتصادی و اجتماعی است. در هر حال این دولت ها، در حالی که ناچار از انتخاب اند، احتمال بهبود وضع اجتماعی را همچون یک هدف درجه دوم نسبت به تحکیم اقتصادی [هر معنایی که دارد] وثبات سیاسی، که با درجات متفاوتی از احتیاط همراه است، به تعویق می اندازند.

وجه مشترک آن است که کودتاچیان «ادعای هواخواهی» از پیشرفت اجتماعی را دارند، اما ممکن نیست به آن برسند.

توجیهات درهم و برهم تحلیل بزنس ویکه از رفاه، توزیع در آمد و روندهای سیاسی در امر یکای لاتین را بی محتوا می سازد. بیزنس ویکه— بدون ذکر ای از دخالت سیا، آی. تی. تی.— حتی در مورد شنلی، که، بقول خودش، آئنده «اقتصاد آن را تا حدی یک کشتارگاه تنزل کرده بود» کاملاً خشنود است. دستاوردهای فاشیستی «توسط یک بحران عمیق اقتصادی و با اقدامات سخت و خشن محو گشته اند» بازده صنعتی در دوران آئنده کاهش اندکی داشته است، در حالی که شاخص آن در دوران [حکومت] کودتاچیان از ۱۱۳ به ۷۸ رسد. هیچ توجیهی زمخت تر و نا متناسب تر از این نمی توان یافت. بهر جهت، نکته مهم این است که مجله ای که نماینده منافع تجاری «آشکار» ایالات متحد است چنان اشیاق بی حد و حصری برای فاشیسم در جهان سوم ابراز می کند که به وضوح بر اساس تأثیر مطلوب آن بر تجارت ایالات متحد استوار است. تأثیر نامطلوبی که این فاشیسم بر اکثریت جمعیت می گذارد به کلی نامربوط دانسته می شود.

بین منافع نظامی — استراتژیک با منافع اقتصادی در حمایت از فاشیسم جهان سوم نیز همگرایی هست. هم چنان که کودتاچیان نظامی زمامدار، رابطه ای مشتری وار با تأسیسات نظامی امریکا دارند، شریک پایگاه های امریکائی، متخصص نابود کردن معترضان و مخالفان این رابطه اقماری اند. منافع نظامی — استراتژیک ممکن است تا اندازه ای از استقلال برخوردار باشد. اما اندازه، نقش و گسترش جهانی تأسیسات نظامی امریکا قابل تبیین نیست مگر این که آنرا مشتق از منافع اقتصاد جهانی بدانیم، منافع که توسط استراتژیست های «محدود نگاه داشتن» به خوبی درک شده است. بدینسان منافع استراتژیک و اقتصادی، هر دو با کودتاچیان نظامی و بقایای نخبگان نظم استعماری کهن یک پیوند طبیعی ایجاد کرده اند. این عناصر برای حفظ قدرت، ناگزیر بر

۵- Containment سیاست «شکلیابی بلند مدت، کف نفس هوشیارانه در مقابل تعاملات توسعه طلبانه شوروی» که پس از جنگ دوم جهانی توسط امریکا دنبال شد. این سیاست منجر به ایجاد پیمان های مختلف نظامی نظیر ناتو، سنتو، سیتو شد. م.

به زور متوسل شده اند، و نیز شدیداً تمایل دارند که ضمن تیبانی با پشتیبانان خارجی، با فریب و بهره‌کشی بی‌دردمردم زیر سلطه خویش موقعیت خود را تثبیت کنند.

بین ترور موجود در برزیل، شیلی و دیگر گروندگان به فاشیسم، و سیاست‌های اقتصادی آنها رابطه نزدیکی هست. در عصر ناسیونالیسم جهان سوم، در یک نظام دموکراتیک، اعطای امتیازات مالیاتی و یژه به بازرگانی خارجی و وابستگی به سرمایه‌گذاری خارجی رشد اقتصادی، کار آسانی نیست. در چنین نظامی کنترل دستمزدها و جلوگیری و از اعتصابات و اعمال دیگر برهم زنده «جو سرمایه‌گذاری مساعد» نیز آسان نیست. یک ویژگی همیشگی استعمار نو، حفظ نیروی کار به عنوان یک کالای ارزان است. در فیلیپین، مزدهای واقعی کارگران روستایی و شهر به شدت کاهش یافته، و در «عصر صعود قیمت کالاها، نیروی کار یک جزء ارزان باقی می‌ماند... مانیل یکی از معدود پایتخت‌های جهان است که در آن هزینه تا کسی از فرودگاه به مرکز شهر با انعام، به یک دلار نمی‌رسد.»

این کار ارزان، نتیجه عملکرد «بازار آزاد» نیست. در فیلیپین، همانند برزیل و شیلی نیروهای عرضه و تقاضا نمی‌توانند بدون اجبار عمل کنند — دستمزدها از سوی دولت کنترل شده اند، و چنین کنترل‌هایی برای بالا نگه داشتن سود و حفظ «رقابت» بین کالاهای برزیلی و شیلیایی بوده است.

پس، این که «معجزه اقتصادی» برزیلی، ثروتمندان را ثروتمندتر و بخش عظیمی از افراد فقیرتر جمعیت را، هم به طور مطلق و هم به طور نسبی، فقیرتر کرده است تعجبی ندارد. سهم نسبی ۵ درصد از ثروتمندترین افراد، از ۲۹ درصد در سال ۱۹۶۰ به ۳۸ درصد در سال ۱۹۷۰ افزایش یافت، در آمد واقعی ۴۰ درصد از پائین‌ترین حقوق‌بگیران در طول همین دهه به طور مطلق پائین آمد.

### جمهوری دومینکن: مدل امریکایی توسعه جهان سوم

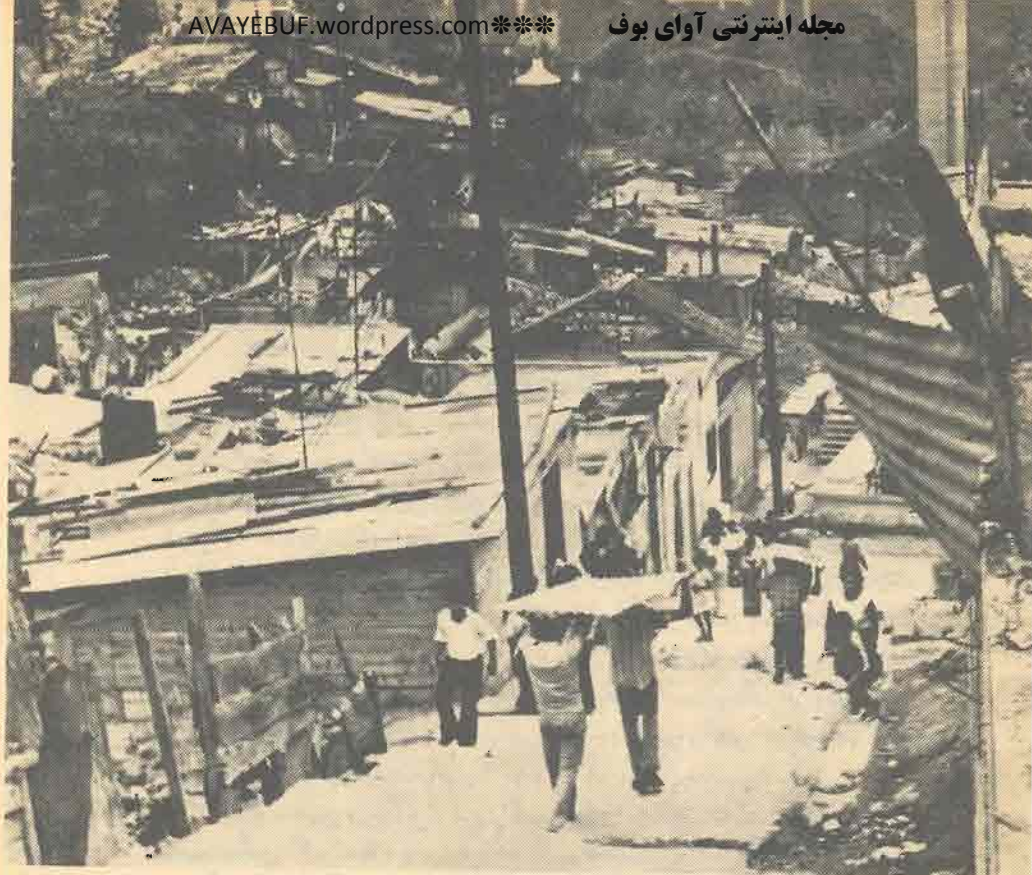
والتر و. روستو WALT W. ROSTOW در کتابش، «مراحل رشد اقتصادی»، روند توسعه کشورهای جهان سوم را که در مدار امریکا قرار می‌گیرند تشریح می‌کند: آنها تدریجاً شبیه ما [امریکا] می‌شوند، با تکنولوژی‌های پیشرفته صنعتی و نهادهای دموکراتیک. جمهوری دومینکن تصویری روشن از واقعیت روند رشد هدایت شده از سوی امریکا را ارائه می‌دهد. این تصویر یک مورد خاص و بجاست، به این دلیل: به دنبال هجوم ۱۹۶۵، امریکا مجدداً کنترل موثری بر این کشور کوچک برقرار کرده، و در پی آن کاملاً بر سیاست و اقتصاد مسلط شده است. در شرایط فقدان هر گونه نیروی مخالف تهدیدکننده، می‌توان گفت که در جمهوری دومینکن، برعکس هر جای دیگری در



جهان سوم، جریان وقایع با آرزوهای رهبری سیاست خارجی امریکا منطبق است.

یادآوری می شود که امریکا در سال ۱۹۶۵ به جمهوری دومینکن حمله کرد تا مانع از آن شود که قانون اساسی طلبان پیروخوان بوش **Juan Bosch** جانشین رژیم فاشیستی نسبتاً بی خطر دونالد رایدر کابرال **Donald Reid Cabral** شوند. رژیم خوان بوش در ۱۹۶۳ با یک کودتای نظامی سرنگون شده بود بی آن که امریکا هیچ دخالتی برای نجات او و تجربه کوتاهش از دولت دموکراتیک کرده باشد. تئودور دراپر **THEODOR DRAPER** و دیگران با شیوه ای قانع کننده ثابت کرده اند که دلیل تراشی های لیندون جانسون و سخنگویانش درباره تهدید قریب الوقوع کمونیسم، پوششی ریاکارانه است بر ترجیح دادن قطعی فاشیسم بر دولت اصلاح طلبی که کمتر قابل اتکا و کمتر کنترل پذیر است. حمله ۱۹۶۵ تسلط قطعی امریکا را بر این جزیره دوباره برقرار کرد. همانطور که بوش در ژوئن ۱۹۷۵ گفت: «این کشور هوادار امریکا نیست، امریکایی است، ملک امریکاست.» پس ویژگی های عمده مدل دومینیکنی رشد جهان سوم، آنطور که در یک کشور تحت نظارت و کنترل نزدیک امریکا دیده می شود، چه بوده است؟

نخستین ویژگی، ترور گسترده و انتظام یافته است. در جمهوری دومینیکن، گواتمالا، و برزیل، سه رژیم فاشیستی با اجازه ضمنی امریکا به وجود آمد، و همراه آنها جوخه های مرگ شبه نظامی عجیبی به سرعت ظهور کردند که به اعمال وحشیانه علیه ناراضیان سیاسی، مجرمان کوچک و گاهی شکارهای صرفاً دلبخواه پرداختند. عفوبین الملل درباره جمهوری دومینیکن گزارش می دهد: «گفته شده که در سال ۱۹۷۰ در هر ۳۴ ساعت یک مرگ یا ناپدید شدن اتفاق افتاده است.» در ژوئیه ۱۹۷۱ نورمن گال گفت که پس از سال ۱۹۶۵ شمار قتل های سیاسی در جمهوری دومینیکن بر هر دوره در زمان تروخیلو فزونی یافت. گال ادامه می دهد که «روزنامه ال ناسیونال در سانتودومینگو در سی ام دسامبر گذشته یک صفحه و نیم را به جزئیات اخبار مربوط به ۱۸۶ قربانی سیاسی و ۳۰ ناپدید شده در سال ۱۹۷۰ اختصاص داد. ترور در دومینیکن همانند موج جاری کشتارهای سیاسی گواتمالاست... که در آن جا جوخه های مرگ شبه نظامی توسط نیروهای مسلح و پلیس سازمان یافته اند، و این دو کشور، سال ها از حمایت کافی مادی و مشورتی امریکا برخوردار بوده اند. گال ادامه می دهد که کارکرد اصلی ترور سیاسی در جمهوری دومینیکن کنترل جمعیت تهی دست است» که نیروی عمده شکست دهنده ارتش دومینیکن در انقلاب ۱۹۶۵ بود.»



وال استریت جورنال در ۹ سپتامبر ۱۹۷۱ گزارش داد که «روحانیت محافظه کار کلیسای کاتولیک نهادی کردن ترور را محکوم کرده است». بازه ادعای همین مجله این عقیده در جمهوری دومینیکن ابراز می شد که در پشت جوخه های مرگ شبه نظامی، امریکا قرار دارد. چه این ادعا حقیقت داشته یا نه همین مجله گزارش داد که «سفارت برای تبرئه خود از ترور در نظر عموم کاری انجام نداده است. امریکا به کمک های اساسی خود از لحاظ آموزش، تجهیزات و اسلحه برای پلیس و ارتش دومینیکن ادامه می دهد.»

از سال ۱۹۷۱ آهنگ کشتار کاهش یافت، اما قتل های سیاسی بر پایه ثابتی همچنان ادامه داشت. در هفتم مارس ۱۹۷۵، اورلاندو مارتینز، روزنامه نگار و منتقد رژیم، در نزدیکی خانه اش تیر خورد. حبس و شکنجه زندانیان سیاسی همچنان نقش خود را برای حفظ ثبات ایفا می کند. خروج مداوم ناراضیان جان به در برده از جوخه های مرگ، که اهرم مبارزه بر علیه رژیم کشور پلیسی تحت سلطه خارجی هستند، نیز ادامه دارد.



وزارت کشور امریکا در گزارشی پیرامون حقوق بشر به کنگره، در مارس ۱۹۷۷، با ملامت اظهار می دارد که «جمهوری دومینیکن یک سنت دموکراسی سیاسی ندارد.» و گزارشی از دوره تروخیلورا که پس از خلع شدن در سال ۱۹۶۱ «میراثی از وحشیگری، و تحقیر حقوق بشر به جای گذاشت» به سکوت می گذرانند، وبدون یک کلمه اشاره به هجوم ۱۹۶۵ امریکا و پیامدهای آن، به «قانون اساسی فعلی ۱۹۶۶» که تحت آن «جمهوری دومینیکن یک دموکراسی پارلمانی است» می رسد. در حالی که هنوز تجاوز به حقوق بشر در اواخر دهه ۶۰ و اوایل دهه ۷۰ وجود داشت، گزارش ادامه می دهد «حق زندگی، آزادی و امنیت شخص، کاملاً در جمهوری دومینیکن مورد احترام است، مگر برای اشخاصی که مظنون به تجاوز یا تلاش برای سرنگونی قهرآمیز دولت باشند. در چنین مواردی حقوق قانونی افراد توقیف شده همیشه رعایت نمی شود.» در غیر این صورت همه چیز مورد احترام است: «طیف وسیعی از احزاب و گروه های سیاسی اجازه دارند میتینگ، انجمن و تظاهرات تشکیل دهند.» گزارش مزبور از بیان این که با این عقاید و احزاب مخالف تا چه حد مدارا می شود، و یا بر سر کسانی که حقوق بشر در موردشان رعایت نمی شود چه می آید، طفره می رود. همینطور نقش امریکا را در زمان تروخیلو، بوئس، کابرال و دوره پس از ۱۹۶۵ که تجاوزات تأسف بار به حقوق بشر ادامه دارد، روشن نمی کند.

دومین و یژگی مدل جمهوری دومینیکن رواج رشوه گیری است. آلن رایدینگ در نیویورک تایمز (۶ ژوئن ۱۹۷۵) می نویسد که «فساد آشکار بخش های نظامی و غیر نظامی دولت، سختی زندگی توده های شهری را که دستمزدشان علیرغم تورم شدید ۱۹۶۶ به بعد پایین نگاهداشته شده شدیدتر می کند». آلن رایدینگ می نویسد که یکی از روش هایی که رئیس جمهوری، بالاگوئر **Balaguer** با آن کنترل را در دست می گیرد عبارت است از «آزاد گذاردن افسران ارتش در پر کردن جیب شان. مثلاً با حقوق رسمی ۷۰۰ دلار در ماه، اکثر ۳۷ ژنرال کشور در خانه های بسیار مدرن زندگی می کنند، سوارلیموزین می شوند، و صاحب مراتع دامداری هستند.»

گزارش اخیر فیلیپ موریس **PHILLIP MORRIS** به کمیسیون امنیت این موارد را نشان می دهد: ۱- پرداخت ۱۶۰۰۰ دلار به یک مالیاتی دومینیکن برای یک برگه مطلوب مالیاتی. ۲- پرداخت ۱۲۰۰۰۰ دلار به قانون گزاران مختلف دومینیکنی برای تصویب قانونی که براساس آن فیلیپ موریس موقعیت ممتازی در طرح تنباکوی ویرجینیا می یافت، و پرداخت های ماهانه ۱۰۰۰ دلار توسط فیلیپ موریس به شخص جان بالاگوئر. پذیرفتن پرداخت

های یک بنگاه بازرگانی خصوصی خارجی از سوی رئیس جمهوری یک کشور ظاهراً مستقل به نظر باید بیشتر حساسیت برانگیز باشد. اما این موضوع عملاً در امریکا نادیده گرفته می شود. شرکت های امریکایی نه تنها با این پرداخت ها بلکه با قرار دادن نام اشخاص مهم در لیست پرداخت ها و ایجاد علقه های شخصی و مالی با گروه نخبگان حاکم کار خود را پیش می برند. بدین ترتیب برادر رئیس با نفوذ جهانگردی، معادن شبعه شرکت تولید گلف اندوسترن در جمهوری دومینیکن است.

ویژگی سوم دومینیکن شرایط بسیار مناسب برای بازرگانی خارجی و اتکاء شدید به سرمایه گذاری خارجی برای توسعه ملی است. همانطور که در یونان رژیم سرهنگ ها (۱۹۷۳ - ۱۹۶۷) تأکید زیادی روی جهانگردی و سرمایه گذاری های مربوط به آن می شد (هتل های خارجی، توسعه فرودگاه ها). قانون تشویق سرمایه گذاری هر محدودیتی را برای مالکیت خارجی از میان برداشت. بخشودگی های سخاوتمندانه مالیاتی و گمرکی سرمایه های خارجی را بسط داد و بازگشت سود و سرمایه را به کشور متبوع تضمین کرد. شرکت های امریکایی به کشاورزی، تولید مواد غذایی، معدن، بانکداری، هتل داری و مجتمع های مسکونی هجوم برده اند.

چهارمین ویژگی مدل دومینیکن، که با ویژگی های پیشین رابطه نزدیک دارد، آرام سازی نیروی کار توسط دولت است. که برای ایجاد «جوسرمایه گذاری مساعد» ضرورت خطیری دارد. همانگونه که در بالا ذکر شد، ترور سازمان یافتۀ پلیس از سال ۱۹۶۵ پرولتار یا و پایین تر از پرولتار یای عظیم شهری را به حالت انفعال مورد علاقه دولت باز گردانده است. و مناطق روستایی با تهدید ها و خشونت های ادواری به نحو آسانتری در وضعیت دلخواه نگهداری شده اند. آگهی اداره تسلیحات جمهوری دومینیکن در نیویورک تایمز (۲۸ ژانویه ۱۹۷۳) تحت عنوان «رویای صاحبان صنعت در امکاناتی این چنین»، توجه را به پایین بودن نرخ دستمزدها، از ۲۵ تا ۵۰ سنت در ساعت، جلب می کند. آگهی مزبور بر نقش قانون در تشبیه ساعات کار و دستمزدها و اجازه ورود آزادانه تکنسین های خارجی تأکید می کند. در این آگهی به هیچ اتحادیه ای اشاره نشده است، اما کارفرمایان بدرستی از لابلای سطور خواهند خواند که اتحادیه (با همکاری جرج مینی رئیس فدراسیون اتحادیه های کارگری امریکا و سازمان مرکزی اتحادیه های صنعتی AFL - CIO) درهم شکسته شده اند. از زمره مزایای خاص، استفاده منظم از سربازان دولتی برای درهم شکستن اتحادیه های مستقل است. اتحادیه کشاورزی، سندیکا تویونیدو و SINDICATO UNIDO که



مزارع گلف اِندوسترن را اداره می کرد، در سال های ۱۹۶۶ و ۱۹۶۷ به دست پلیس در هم شکسته شد، و تعدادی از رهبران آن از جمله **گیدو گیل** GIDO GILL وکیل اتحادیه، توسط نیروهای نظم و قانون دستگیر و کشته شدند. یکی دیگر از بنگاه های عظیم خارجی، **فالكون بریج نیکل** در سال ۱۹۷۰ با دستگیری ارتش و پلیس، یک اتحادیه را با موفقیت در هم شکست. گزارشی در ووال **استریت جورنال** (۹ سپتامبر ۱۹۷۱) روایت می کند که «وقتی در سال گذشته اتحادیه ای خواست تا کارگران ساختمانی پروژه یک کارخانه فرونیکل متعلق به خارجیان را سازمان دهد آقای بالاگوئر، رئیس جمهوری دومینیک، ارتش را برای کمک به «مرتب کردن اوضاع» وارد معرکه کرد. همین که سر بازان نظم را در دست گرفتند، پیمانکاران، ۳۲ نفر، گو یا از رهبران چپ، را به گلوله بستند... اعتصاب ظرف ۸ روز در هم شکست.» در مورد اتحادیه های کارگری گزارشی حقوق بشر، وزارت کشور «اطلاعات» زیر ارائه می دهد: «اتحادیه های کارگری اجازه فعالیت دارند و تعداد کثیری از آن ها برقرارند، از جمله آنهایی که با احزاب مخالف همکاری دارند، اما تا حدی تحت کنترل دولت.» همین.

در جلوگیری از اتحادیه و سربراه کردن آنها نخبگان دومینیک از پشتیبانی فدراسیون اتحادیه های کارگری امریکا و سازمان مرکزی اتحادیه های صنعتی **AFL - CIO** که در این گونه اقدامات ناگوار همکاری طولانی و نزدیکی با سیا و بنگاه های بازرگانی بین المللی داشته است، برخوردار بوده اند. این سازمان عملاً به نابودی رژیم هوادار کارگربوش در سال ۱۹۶۳ کمک کرد، و همواره از جاننشینان انحصار طلب و ضد کارگران حمایت کرده است. مسلماً نفرت کور اینها از کمونیسم، و به طور کلی رادیکالیسم، موجب شده که جرج مینی و پیروان نزدیکش منظمأ به منافع کارگران جمهوری دومینیک و سایر اقمار امریکا خیانت کنند. مینی و بعضی دیگر از رؤسای کارگران عملاً نفع مستقیم تری در آرام سازی کارگران جمهوری دومینیک دارند. مینی و مرد شماره دوی او، **لین کر کلاند**، و نیز **الکساندر بارکان** رئیس **COPE** یعنی بازوی سیاسی **AFL - CIO** و ادوارد کارلور رئیس کارگران فلز کار، جملگی سهامداران ۱۵۰۰۰ ایگر\* زمین و کشتزارهای پونتا کانا در جمهوری دومینیک هستند. جهت آماده کردن این زمین ها که برای مردم نازنین در نظر گرفته شده، عده زیادی از ساکنان آن بیرون ریخته شدند.

\* واحد سطح مساوی ۴۰۰۰ متر مربع = م.

ویژگی پنجم مدل جمهوری دومینیکن، که نتیجه طبیعی و بزرگی قبلی است، افول سریع بهزیستی اکثریت عظیم مردم است. جمهوری دومینیکن با خدمت به منافع نخبگان سنتی و خارجی به بهشت صنعت و جهانگردی تبدیل شده است، با «۲۵ سنت حداقل نرخ دستمزد برای نیروی کار آرام و سخت کوش» [یعنی بدون تهدید اعتصاب از سوی هیچ اتحادیه مستقلی]، و با چهار ناحیه معاف از مالیات «پراز فرآورده هایبسی از قبیل انواع برس، کرمست، باتری، لوازم الکتریکی، کلاه گیس، لباس زیر، لوازم مختلف و کالاهای مصرفی» اثر ضد انقلاب ۱۹۶۵ و تحمیل مدل دومینیکنی بر رفاہ و توزیع درآمد در وال استریت جورنال (۹ سپتامبر ۱۹۷۱) این گونه خلاصه شده است:

طبقات متوسط و بالا غنی تر شده اند، در همان حال طبقات پایین به قدر کافی برای داشتن شغل امکان دارند. اما کار نادر است، فقرا، فقیرتر و بیشتر شده اند. یک کارشناس اقتصادی خارجی می گوید: «درآمد سرانه حدوداً همان درآمد قبل از ۱۹۶۵ است، اما به نحو نا عادلانه تری توزیع می شود». او درآمد سرانه را ۲۴۰ دلار تخمین می زند - سه مرتبه بیشتر از هائیتی اما نصف کوبا... اکثر ۳۷۰ زن جوانی که در لارومانا کار می کنند برای هر ساعت ۳۰ تا ۴۰ سنت مزد می گیرند. در حالی که دستمزدها در پرتوریکو در سال های اخیر بالا رفته است، سال گذشته کارگران کارخانه ها در پرتوریکو به طور متوسط در هر ساعت ۱/۷۳ دلار دریافت می کردند... سوه تغذیه

وسیعاً شایع است. جرج ب ماتیوس، مدیر سازمان خیریه CARE در جمهوری دومینیکن می گوید: «در سراسر دومینیکن حتی در خود سانتو دومینیکگو، می توانید کود کانی را با شکم های باد کرده ببینید.» تولید مواد غذایی را نیمه فئودال ها و زمینداران مختل کرده اند. براساس آخرین محاسبه، کمتر از یک درصد کشاورزان ۴۷/۵ درصد زمین ها را در تملک داشتند، در حالی که ۸۲ درصد کشاورزان روی زمین های کمتر از ده ایکر کار می کردند... اصلاحات ارضی با سرعت لاک پشتی حرکت کرده است... اکثر کودکان دومینیکنی از کلاس سوم بالا تر نمی روند، و از هر ۵ کودک تنها یکی به کلاس ششم می رسد.

این عوارض و تسنزل فرهنگی جمهوری دومینیکن آشکارا مورد بی توجهی قرار دارد. «ثبات» به کشور آورده شده است، و از نظر چشم انداز امکانات سرمایه گذاری امریکا، جمهوری دومینیکن در خور توصیف پر شوق و ذوق یکی از سفرای ایالات متحده

است که در یک گزارش آن را یک «برزیل کوچک» و «یکی از درخشان ترین نفاذ امر یکای لاتین» می خوانند.

### نهضت جدید حقوق بشر فقط بلوک شرق را قربانی می کند

چنان که حتی این بررسی مختصر هم نشان می دهد، در دوره پس از جنگ دوم جهانی «پیوند با واشنگتن» با بسط و توسعه رژیم های ترور و اختناق قویاً مرتبط بوده است. این پیوند از ارتباط مستقیم و پراهمیت میان گروندگان به فاشیسم و یک «جو مساعد سرمایه گذاری» و تقدم دیر پای معیار های سرمایه گذاری بر ملاحظاتی حقوق بشر ناشی می شود. زیر لوای حکومت های «محافظه کار»، ایالات متحد تجاوزکارانه و با اندک زحمتی برای جنبه های روابط عمومی مسائل حقوق بشر از گروندگان به فاشیسم حمایت می کند. تحت عنوان کمک های «آزادی خواهانه» ایالات متحد به حمایت از فاشیسم می پردازد اما گاهی رهبران اینگونه کشورها را می دارد که چهره انسانی تری به آن بدهند. در هر دو مورد رابطه اساسی حمایت گرانه بدون تفاوت های بارز، همچنان باقی می ماند.

غیر از این پیوند، آن هایی که برای ماقفس های ببر، مراکز بازجویی ایالتی، بمباران های ویرانگر همچون وسیله ای برای «شهری کردن» و یتیم جنوبی، جوخه های مرگ و کودتاچیان نظامی، و سخنگویان و مدافعانشان را در رسانه ها گروهی و محافل دانشگاهی به ارمان آورده اند، یک بار دیگر عمیقاً به حقوق بشر علاقمند شده اند. اما تقریباً تنها در مورد اتحاد شوروی و دوستان آن، آنتونی لوئیس این طرف گیری آشکار را نتیجه منطقی این واقعیت می داند که «افراد مصیبت زده به قدر کافی شبیه ما هستند که ما خود را با آن ها یکی بدانیم - بدین خاطر که زندگی آنها اغلب چنین کابوس هایی از ظلم است.» این فرضیه شباهت ممکن است عنصری از حقیقت در خود داشته باشد، رنج بی پایان دهقانان و ساکنان محله های کثیف عکس العمل مردم مرفه را، جز در حد یک غرغر زبانی و گاهگاهی یا اشاره ای به ظلم سرنوشت، چندان بر نمی انگیزد. اما تأیید این فرضیه هنوز مشکل است. چنان کای چک خیلی «شبیه ما» نبود، اما ما برای «یکی دانستن خود با او»، آن طور که اعمال حکومت دموکراتیک ما نشان می داد، زیاده اشکلی نداشتیم. شمار بزرگ روشنفکران کشته یا شکنجه شده اروگوئه و آرژانتین شامل کسان بسیاری است که خیلی بیشتر از سوئیتسین و زاخارف «شبیه» نویسندگان امریکایی هستند، اما بدن های شکنجه شده آنها







چندان توجه نیو یورک تایمز یا واشنگتن پست را جلب نمی کند. همانطور در باره «کابوس ظلم» اگر کسی با دسترسی قابل اطمینان به رسانه ها علاقمند باشد می تواند موارد بی پایانی در اندونزی و تیمور شرقی *East Timor* گلچین کند. امروزه در سراسر هندوچین مردم از گرسنگی، بیماری، و مهمات متفجر نشده که جزء کوچکی از میراث جنگ امریکایی است می میرند، اما به نظر نمی رسد مدافعان حقوق بشر کوچکترین توجهی به آن داشته باشند. وقتی که رئیس جمهور می گوید «چیزی به مردم بدهکار نیستیم و مسئولیتی در بازسازی خرابی هایی که بسیار آورده ایم نداریم» چون «خرابی متقابل بوده است»، نه کمتر، هیچ زمره اعتراضی در مطبوعات به چشم نمی خورد. و آن دسته از مطبوعات که در آخرین مراحل جنگ ویتنام، هنگامی که امپریالیست های منطقی به این نتیجه رسیدند که عطای این جنگ به نقایش نمی ارزد، به آن تاختند. اکنون بر سر این عقیده که کسی نباید در باره پرداخت «غرامت» برای اعمال امریکا در هندوچین صحبت کند، رسوا می شوند. و نیز زمانی که امریکا کمک هایش را در برنامه «غذا برای صلح» حتی از کشورهایی که با ویتنام رابطه تجاری دارند دریغ می دارد، اعتراض نمی کنند. اخلاق گروائی جدید آنها سیاستی شاهانه است، همراه با انتقامجویی. زمانی که دشمن محکوم می شود، مسئله ای پیش نمی آید. اما وقتی در باره متحدین و وابسته ها ساز مخالفی می زنیم اوضاع فرق می کند، شیلی دموکراتیک آینده را «متزلزل» می کنیم نه شیلی فاشیست پینوشه را. این یکی، بر عکس سزاوار حمایت بشر دوستانه ماست. این «تبیین» ذره ای از حقیقت را در خود دارد. اما باز اساساً گمراه کننده است. با این بیان، این مساله را که این حکومت های استبدادی اساساً چگونه به وجود می آیند، و چرا بسیاری از وابسته های مورد انتخاب ما پولکی و آماده شکنجه کردن اند نادیده گرفته می شد. این به سبب این واقعیت است که ما منافع مستقیمی در فاشیسم وابسته داریم — ترور، هم در حفظ حاکمیت نخبگان مطلوب نقش دارد و هم موجب تسهیل سیاست هایی است که گلف اندوسترن را خشنود می کند. نقش پشتیبانی از رژیم های ترور یست دوست، و این واقعیت که «متزلزل کردن» رژیم های غیر ترور یستی برای روی کار آوردن رژیم های ترور یستی مکرراً اعمال می شود، بازر یا کاری محض جنبش جدید حقوق بشر برای بلوک شرق را آشکار می کند. براستی کسی که اعتراضات چرخ مینی و هنری جکسون، سخنگویان دینفوذ و پرسروصدای حقوق مدنی برای مردم شوروی را، کسانی که ترور موجود در سراسر مناطق تحت نفوذ امریکا را نادیده می گیرند یا مطلقاً از آن حمایت می کنند، قبول می کند، تا چه حد می تواند جدی باشد؟ آنچه که این طرفداران آزادی در اقصی نقاط به آن





علاقه‌مندند، حقوق بشر نیست، بلکه سودهایی است که از شکست تشنج زدایی، از مسابقه فزاینده تسلیحاتی و از تجدید حالت جنگ سرد تهاجمی، نصیبشان می‌شود. همه این جریان‌ها ممکن است در جوامع سوسیالیست که دشمن اعلام شده‌اند، به اختناق بیشتری منجر شود. اما آقایان مینی و جکسون، همانطور که سابقه حمایتشان از ترور و اختناق موجود در قلمرو قدرت امریکا نشان می‌دهد، مشکل غمی به دل راه دهند.

پسوند بین قدرت امریکا و تجاوزات جدی به حقوق بشر یک پیوند سیستماتیک است، نه اتفاقی. شکست امریکا در هندوچین، با همه اهمیت عظیمش، منجر به تغییرات نهادی در ایالات متحده نشد. حتی نظام عقیدتی، که به خاطر عدم توقف خشونت جنایتکارانه تجاوز امریکا آسیب دیده بود، با کمک نهادهای ایدئولوژیک همچون رسانه‌های گروهی، آکادمی‌ها، مدارس، مجلات، به سرعت ترمیم یافته است. این رمانتیسیم محض است اگر انتظار داشته باشیم یک علاقه ناگهانی به حقوق بشر در چنین شرایطی بتواند بر سیاست خارجی امریکا تأثیری عمیق بگذارد. ممکن است این علاقه تا حدی باورهای اصیل بعضی افراد را که عناصر انسانی تر ایدئولوژی غربی را جذب کرده‌اند نشان دهد. اما هنوز زیر و بم سیاست را آن نیروهای اساسی‌ای که طی چندین دهه برای «جو سرمایه‌گذاری»، تقدم قائل بوده‌اند، تعیین می‌کند. اخلاق‌گرایان اصیل صاحب مقام، حتی وقتی در حرف درباره مسائل انسانی خیلی پافشاری می‌کنند «تضمین تجارت» را در خطر تنزل می‌بینند. بنابراین هدف واقعی آنها هر چه که باشد، پافشاریشان بر آن بسیار محدود است.

از این رو در واقع مبارزه حقوق بشر کارتر - مبارزه‌ای که عمده حرف است تا عمل - در مورد تجاوزات شوروی به حقوق مدنی نسبتاً سنگین است، و در مورد کشورهای وابسته امریکا ضعیف یا اصلاً هیچ بوده است. کارتر با زاخارف نامه‌نگاری می‌کند و با شخص بوکوفسکی ملاقات کرده اما با خانم آنده تماسی نگرفته است. مبارزه او، بر طرز تلقی شوروی و نه بر تلقی مربوط به حقوق بشر تأثیر داشته و به سوء ظن‌های شوروی به علاقه امریکا در محدود کردن مسابقه تسلیحاتی افزوده است. تلاش کارتر در کنگره برای جلوگیری از تصویب رأی محافظه کاران در تحریم کمک به کوبا، ویتنام، موزامبیک و چند کشور منحصرأ چپ دیگر کافی نبود. ضمن این که این کمک‌ها برای گروندگان فاشیسم دست نخورده باقی ماند. بر این سان، هدف واقعی کارتر هر چه باشد، در عمل جنبش حقوق بشر او باعث تشدید جنگ سرد شده و تأثیر ناچیزی بر حقوق بشر در مناطق



تحت نفوذ امریکا داشته است. اما حال که این اخلاق‌گرایی جدید نمی‌تواند اثر مهمی بر حقوق بشر داشته باشد، تنها ممکن است به عنوان یک وسیله تبلیغاتی به کار آید. پس از وقایع وحشتناک هندوچین، ابتکاراتی نمایشی لازم بود تا تصور نوع دوستی امریکا را باز سازی کنند. تصویری که ثابت شده برای سازگار و مطیع ساختن جامعه‌ای که سخت تحت تلقین است مفید می‌افتد. اکنون این نتایج حاصل شده‌اند و ایالات متحد خواهد توانست به سیاست خارجی «فعال» خود که برای حفظ منافع جهانی امریکا جنبه‌ی اساسی دارد، باز گردد.

با وجود این، برخلاف این واقعیات، حمله تبلیغاتی جدید ممکن است استفاده‌هایی به نفع حقوق بشر در حاشیه داشته باشد. نگرانی موجود پیرامون حقوق بشر می‌تواند فرصتی برای آن عده که واقعاً به این موضوع علاقمندند ایجاد کند. آنها می‌توانند از این لفاظی‌ها بهره‌گیرند، و باید کوشش کنند تا رنج و فشار قربانیان دولت‌های فاشیستی را کاهش دهند، و ممکن است، تا حدی حمایت نیروهای سیاسی ایالات متحده را جلب کنند. امروزه این حمایت چندان گران تمام نمی‌شود، و شاید بیش از آن باشد که می‌شد در طی سه دهه گذشته انتظار داشت. عاقلانه نیست که انتظار داشته باشیم کشف جدید تجاوز به حقوق بشر، با آن عوامل سیستماتیک که ایالات متحده را وادار به حمایت از گروندگان به فاشیسم و اعمال نفوذ در آن‌ها می‌کنند، هم‌تراز باشد. این عوامل بر اساس منافع اقتصادی حیاتی و نیرومندی استوارند که به هیچوجه با رشد اخیر داخلی یا بین‌المللی [امریکا] کاهش نیافته‌اند.

برگردان: جمال سرمدی



م. سجودی

## شون اوکیسی و تأثر مبارزه

گشودن دفتر زندگی هر یک از اندیشمندان، شاعران، و نویسندگان ایرلند، ورق زدن بخشی از تاریخ این سرزمین است و زندگی شون اوکیسی بخش حساس و پراشویی از این تاریخ را روشن می کند.

زندگانی شلی، جوینس، ویتس، هر یک به گونه‌ئی با تاریخ ایرلند پیوند دارد. اما ارتباط زندگی اوکیسی با سرزمینش پرشور و در عین حال رنج آورتر است. شباید از این رو که تلخی‌ها و ناسپاسی‌های سرزمینش را بیشتر از دیگران چشیده است. سرزمینی که وقتی در آن چشم گشود و به قول خودش «انباشته از آرزو و نیاز و نادانی بود.»

### سیزدهمین فرزند خانواده

شون که سیزدهمین فرزند خانواده اش بود در سی ام مارس ۱۸۸۰ در دوبلین چشم به جهان گشود. هشت تن از خواهران و برادرانش، در کودکی از خنق که بیماری متداول در خانواده‌های فقیر بوده، مرده بودند و این فرزند سیزدهم می بایست بسیار سخت جانی کند تا جان سالم بدربرد.

نام تعمیدش جان و شهرتش کیسی بوده، اما از بیست سالگی که زبان

ایرلندی را آموخت، همچون بسیاری از ایرلندیان دل در گرو آزادی موطنش بست و نامش را به شون تغییر داد و پس از آن که تئاتر آبی نخستین نمایشنامه اش را برای اجرا پذیرفت و شهرت «اوکیسی» را بر خود نهاد.

خانواده اوکیسی پر جمعیت بود. پدر درآمدی اندک داشت و همگی در اتاقی اجاره‌ئی زندگی می کردند. این اتاق در قصر اعیانی متروکی واقع شده بود. در اواخر قرن نوزدهم محله های پائین دوبلین بی شباهت به گورستان نبود. شیوع بیماری های واگیردار و سوء تغذیه، در مرگ و میر کودکان این محله بیداد می کرد. جاتی کوچولو نیز در بطن این نابسامانی ها بود. پس از یک بیماری ممتد به چشم دردی مبتلا شد که سرانجام به دنیای وحشتناک رنج و نیمه تاریکی سقوطش داد. غشای نازکی بر چشمان ضعیف و مبتلایش پرده افکند و قرنیه چشم پیش آسیب دید. رفت و آمدهای مداوم به بیمارستان برای زخم بندی ها و گرفتن قطره های چشم و درمان های دیگر نتیجه ای جز کاهش قدرت بینائیش نداشت، تا آنجا که ناگزیر شد از نور آفتاب چشم پیوشد و بیشتر وقتش را در گوشه های تاریک بگذراند. تنها خوشبختیش این بود که یافتن مکان های کم نور در خانه های تنگ و کثیف محل سکونتش آسان بود.

نخستین سال های رنج و تنهایی اثری عمیق بر جان و تن او گذاشت، اما این صدمه ها تنها پیش درآمدی بود بر روزگار تلخ و پر شر و شوری که در دوران جوانی انتظارش را می کشید. سالهائی که در مقیاسی وسیع تر، بخشی از تراژدی تاریخ ایرلند به شمار می آید، زیرا ایرلند آن زمان کشوری فقیر بود که بر اثر هفتصد سال حکمرانی غلط بر یتانیا به اوج ناتوانی سیاسی و اقتصادی رسیده بود و در بحران آشوب های بزرگ دست و پا می زد.

## کشف درام

اوکیسی ده ساله بود که درام را کشف کرد و تقریباً فرصتی یافت تا نقش هنری پنجم را بازی کند. برادر بزرگترش آرچی در تئاترهای آماتور فعالیت می کرد و جانی کوچولو به دنبال برادر، با فوران واژه های رمز آمیز و پر ابهت شکسپیر آشنا می شد. هنگامی که در نقش هنری پنجم بازی می کرد، چون به علت ضعف بینایی قادر به حفظ کردن شعرها نشده بود، برادر از پشت صحنه شعرها را برایش می خواند و او تکرار می کرد.

دو برادر، بازی روی صحنه را با یکدیگر ادامه دادند و چند سال بعد به کمک هم گروه نمایشی تاونزند را پایه گذاری کردند. اوکیسی یازده ساله بود که پازنل - پادشاه بی تاج و تخت ایرلند - به قتل رسید.



## دلبستگی به مذهب

در سیزده سالگی، اوکیسی دیگر به مدرس رفت و یکسال بعد خود مجدانه خواندن و نوشتن را آغاز کرد. با این که در شش سالگی یتیم شده بود از پدرش که میان همسایه ها به «علامه» شهرت داشت. کتابهای بسیاری به ارث برده بود و او پس از آنکه به کمک چند کتاب ابتدایی و واژه نامه و به راهنمایی خواهر بزرگترش ایزابلا خواندن را آموخت، همه کتاب ها، مجله ها و روزنامه های موجود در خانه را با رنج فراوان و پیشرفت کم مطالعه کرد.

در هفتمین سالها، مادرش که پروتستان بود به تربیت مذهبی او همت گماشت و آموختن کتاب مقدس و کتاب دعا به او را آغاز کرد. جان از قصه ها، روایات، و افسانه های کتاب مقدس خوشش می آمد و بیشتر عباراتی را که مورد علاقه اش بود به خاطر می سپرد.

در هفده سالگی به کلیسا دل بست و سالی چند نقشی فعال در وظایف مذهبی کلیسای سنت بارناباس ایفا کرد. در گروه آوازخوانان آواز می خواند و در ساندی اسکول درس می داد. اما در آستانه بیست سالگی همه علائقش را بر هنر و ادبیات متمرکز کرد و از کلیسا دست کشید. گرچه به دوستیش با عالیجناب هارتین گریفین کشیش کلیسای بارناباس که چون پدری گرامیش می داشت، ادامه داد.

در آغاز قرن بیستم، مرد مبارز دیگری در تاریخ ایرلند نقش عمده ای بازی کرد و بر اوکیسی جوان تأثیری شگرف گذاشت. این قهرمان ملی، جیم لارکین، رهبر کارگران و سپاه میهن پرستان ایرلند بود. جیم لارکین کعبه آمال اوکیسی شد.

## دوبلین، دوزخ نارضائی ها

شکل گیری ذهن اوکیسی در دوره ای صورت گرفت که دوبلین دوزخی از نارضائیتی ها بود. تقریباً یک سوم ساکنان این شهر در شرایط بردگی، آلودگی، ترس و جهل می زیستند. مردان هفته ای ۱۴ شلینگ در ازای هفتاد ساعت کار در بیافت می داشتند و به زنان در همان شرایط سخت و ملاقهت فرسای کار بیش از پنج شلینگ پرداخت نمی شد. از این رو برای زنان روسپیگری کار ثابت تر و پردرآمدتری بود.

دو بلین اوکی به دو بلین ستم کشیده ای می مانست که سوئیفت در ۱۷۱۳ به آن آمده و صد سال بعد، شللی، در جزوه انقلابیش خطاب به مردم ایرلند از آن یاد کرده بود و هنوز هیچگونه تغییری بنیادی در آن داده نشده بود.

بهار ناتوان به تابستان پرشکوه تناوری بدل شده بود. خیابان پنه بسته در خرقه آفتاب برق می زد. خانه های اجاره ای نفس نفس زنان به بکدیگر تکیه داده بودند. پنجره ها و درهای دهان گشاده شان گویی برای هوا له له می زدند. پنداری همه چیز در در بایی سوزان غوطه می خورد. ماشین ها مست و از حال رفته این سوآن سومی رفتند. بچه ها با تنبلی در پیاده روها پرسه می زدند یا روی پله های سنگی خانه ها نشسته بودند و خواب آلوده با باز بچه های فرسوده شان گرمی رفتند. گروههای مرد وزن در سایه دالان ها و راهروها کز کرده بودند. در خاموشی داغ، شاخ و برگ درختان خاموش با بیحالی سربه زبر انداخته بودند.

اوکیسی با نخستین کاری که در تجارتخانه ای دست و پا کرد درآمدگی به دست آورد که می توانست با آن کتابهای مورد علاقه اش — آثار اسکات، بالزاک، راسکین، بایرون، شلی، کیتس، گلدسمیت و شریدان — را بخرد. یک بار هم که برای تهیه نسخه ای از آثار میلتون پولی در جیب نداشت و برای بدست آوردنش سخت بی تاب بود آن را از کتابفروشی دزدید. تاسی سالگی به کارهای گوناگونی تن در داد: رفتگری، پادوشی، کارگری در جاده ها و راه آهن، سنگ کشی، روزنامه فروشی، و باربری. از آنجا که در هر کاری جز ناروائی، بیعدالتی، استثمار، و تحقیر نمی دید دیری بر سر یک شغل نمی ماند و به پیشه ای دیگر رومی آورد اما هیچ شغلی با طبع سرکش او سازگار نبود. به طوری که از گروه باز یگران تاوانزند هم بیرون آمد چرا که نتوانست خرده حسادت ها، خودبینی ها، و کوتاه نظری های آنان را که اغلب بر سر نفس ها، برنامه ها، و مسائل جزئی دعوا را به راه می انداختند، تحمل کند.

## آشنایی های جدید

با تأسیس اتحادیه کل کارگران به همت جیم لارکین، اوکیسی که یکی از اعضای فعال این اتحادیه بود با چهره های دیگری چون جیمز کانلی آشنا شد.

دخالت شریرانه پلیس بر یتانیا برای درهم شکستن اجتماعات خیابانی، اتحادیه را برآن داشت تا سازمان جنگجویان غیر نظامی ایرلند را تشکیل دهد. سربازانی از گروه کارگران، که هدف شان حمایت از اعتصاب های شهری بود. اوکیسی به سمت منشی این ارتش انتخاب شد و زیر نظر لارکین به کار پرداخت. در همین سالها بود که موضوعات کارگری، سرمایه داری، سوسیالیسم و نقش کشیش ها در تاریخ ایرلند، ذهن اوکیسی را به خود مشغول کرد.

## آثار نخستین

نخستین آثارش را در سی و هشت سالگی به چاپ رساند. ناشری دوبلیسی که کارت تبریک، تصنیف، و ادبیات کارگری جمهوری ایرلند را به چاپ می رساند دفتری از ترانه های اوکیسی را که طنزآلود و عاشقانه بودند با عنوان ترانه های زاغچه انتشار داد. استقبال مردم از این دفتر، ترانه سرا را برآن داشت تا چهارده ترانه دیگر بر آن بیفزاید و دو چاپ دیگر از آن منتشر کند.

همین ناشر در همان سال کتاب دیگری از اوکیسی چاپ کرد در پانزده صفحه به نام سرگذشت توماس آشر، که در چاپ دوم فداکاری توماس آشر، نام گرفت. آشر عضو سازمان جنگجویان غیر نظامی و یکی از دوستان اوکیسی بود که در قیام عید پاک به زندان افتاد و در سپتامبر ۱۹۱۷ کشته شد. نویسنده قصه اندوهبار این دوست از رفته را با توانائی بسیار بیان کرده است:

بدن توماس آشر امروز با خاک ایرلند پوشانده شده است، اما اصول عقایدش با حیات نیرومندتری در ذهن هر ایرلندی اعم از کارگر و دانشمند موج می زند. مرگ به پیروزی ناچیزی رسیده است! کار، قهرمانی را از دست داده است، ایرلند فرزندی را، و ارتش ایرلند سربازی را، اما اینان همگی الهامی نیرومند گرفته اند. آشر مرد تا آزادی بشری و جاودانگی ایرلند به ثبوت رسد.

مدت کوتاهی پس از آنکه کتاب آشر از چاپ بیرون آمد مؤسسه معتبری با اوکیسی قراردادی بست که تاریخ مختصر سازمان جنگجویان غیر نظامی ایرلند را بنویسد. بدین ترتیب دومین کتاب جدیدش به نام سرگذشت سازمان جنگجویان غیر نظامی ایرلند در سال ۱۹۱۹ به چاپ رسید. این دفتر نخستین گزارش این سازمان و فعالیت های آن طی اعتصاب سال های ۱۹۱۳ و ۱۹۱۴ بود که رویدادهای عمده قیام عید پاک ۱۹۱۶ را نیز در بر می گرفت.



اوکیسی پانزده پاوند بابت حق التألیف این کتاب گرفت. پولی قابل توجه و نخستین درآمد از راه نوشتن. اما مرگ مادر نگذاشت که نویسنده طعم این حق الزحمه را به خوبی بچشد. پس از مرگ مادر با برادر بزرگش مایکل که مردی سخت میخواره بود قطع رابطه کرد. خواهرش ایزابلا و برادرش تام هم مرده بودند و برادر دیگرش آرچی نیز ازدواج کرده به انگلستان رفته بود، اکنون در چهل سالگی او مانده بود و دنیای تنهائیش.

### آغاز نمایشنامه نویسی

اوکیسی بر آن شد که راه خود زندگی را تعیین کند و از همین جا یکسره به نوشتن نمایشنامه پرداخت. نخست نمایشنامه ای نوشت به نام یخبندان در گل، طنزی تند در باره برخی از اعضای رهبری باشگاه سنت لارنس اتول که به آنجا رفت و آمد داشت. نمایشنامه را برای اجرا به آن باشگاه فرستاد، اما گروه تئاتری آنجا آشکارا از اجرای آن خودداری کردند. اوکیسی از پانزدهتشت و آن را برای تئاتر آبی فرستاد که با اظهار نظری برگشت داده شد. سپس جشن خرمن را نوشت که مضمونش بر خورد هائی میان کارگران و کلیسا بود. این نمایشنامه را هم برای تئاتر آبی فرستاد که باز ضمن ایرادی آن را ستودند و باز برگشت دادند. سومین نمایشنامه را به نام فرمز لاکی و سه رنگ نوشت که موضوعش مبارزه کارگران در قیام عمید پاک بود. این نمایشنامه نیز همراه با انتقادی از لیدی گر یگوری — یکی از کارگردانان تئاتر آبی — برگردانده شد.

در این هنگام اوکیسی همچون کودکی خواندن ادبیات را از نو آغاز کرد. در ماه مارس ۱۹۲۲ قصه طنز آمیزش به نام کت بی یقه کاتلین در هفته نامه جمهوری ایرلند به چاپ رسید. بعدها از مضمون این نوشته برای نمایشنامه کاتلین گوش می ایستد استفاده کرد.

در ژوئن ۱۹۲۲ داستان دیگرش در مجله ای به نام گیل به چاپ رسید. یک سال بعد چهارمین نمایشنامه اش را برای تئاتر آبی فرستاد. این بار بی هیچ گفت و گوئی متن کامل آن را پذیرفتند، تنها نام آن را که در حال فرار بود به سایه یک مجاهد تغییر دادند. سرانجام اوکیسی به آرزویش رسید. آنقدر به در کوبید تا در باز شد. عکس هایش را در راهروهای تئاتر آبی زدند و اعلان نمایشش را برای اجرا به در و دیوارها کوبیدند.

## ازدحام در تئاتر «آبی»

در آن هنگام، نمایش هایی که بر صحنه تئاتر آبی به اجرا در می آمد توجه مردم را چندان جلب نمی کرد و هر نمایشی یک هفته روی صحنه می ماند. از این رو سایه یک مجاهد را برای سه روز آخر فصل تئاتر گذاشتند. شب اول، برای نخستین بار سالن تئاتر پر از تماشاچی شد و شب های بعد چنان جمعیت انبوهی را به سوی خود جلب کرد که تا آن روز در تاریخ تئاتر آبی سابقه نداشت. مردم که زندگی خود را بر صحنه تئاتر می دیدند و با موضوع نمایش خیلی آسان رابطه برقرار می کردند. با اینکه فصل تئاتر سر آمده بود، سایه یک مجاهد به علت استقبال مردم برای هفته دوم نیز روی صحنه ماند.

## سایه یک مجاهد

درگیر و دار مبارزه ایرلندی ها با انگلیسی ها، شاعری به نام دونال داوورن می پندارد که شاعر بزرگی است و به دنبال جانی خلوت و آرام می گردد تا بتواند با فراغت خاطر برای دل خود شعر بسراید. به اتفاق دوستش شواماس شیلدز دستفروش می رود که مستأجر خانه‌ئی اجاره‌ئی است. همسایگان می پندارند که شاعر مجاهدی شجاع و درحال فرار است، اما او در واقع فقط سایه ای از یک شاعر و سایه ای از یک مجاهد است. سایه ای که خود نیز نمی داند کیست. وقتی همسایگان او را به جای یک مجاهد و عضو ارتش جمهور یخواه می گیرند، او نیز احمقانه خود را فریب می دهد و از آن لذتی پوچ می برد، به ویژه هنگامی که با مینی پاول همسایه حساس خود روبه‌رو می شود. مینی با تصویری رمانتیک که از شاعر مجاهد دارد عاشق او می شود ولی داوورن چیزی فراتر از یک شاعر احساساتی نیست که مدام چون گوزنی تیر خورده آه می کشد و می کوشد تا از دست شکارچی کودن بگریزد و دور از همسایگان و قیل و قال جنگ در انزوا به تقلید نشانه‌ئی از شلی اشعار احساساتی بسراید. در سراسر نمایش، داوورن حالت قهرمان نمایی مسخره اش را حفظ می کند تا سرانجام، حادثه‌ئی منجر به مرگ دختر کارگر - یعنی مینی پاول - می شود. تنها ضربه مرگ این دختر ساده لوح است که شاعر را به خود می آورد تا خود و دنیای مسخره اش را با وضوح ترسناکی ببیند.

در این میان تنها شواماس شیلدز - دوست شاعر مسخره - است که واقعاً دنیای پر آشوب و خطرناکی را که به دامش افتاده اند درک می کند. شواماس می

فهمد که ژست های قهرمانی و شاعری فایده ای ندارد. گرچه خود او نیز، در همان حد شاعر، آدمی است بیهوده، سخت تنبل، و لاف زن. نعش بی خاصیتی که در رویارویی با حادثه به دعا متوسل می شود. با این وجود در آن هالهٔ احمقانهٔ شاعر گرفتار نیست و واقعیت را بهتر درک می کند.

او کیسی از زبان قهرمان این نمایشنامه که به ظاهر شاعری احساساتی و مجاهد است نیشدارترین و منطقی ترین سخنان را دربارهٔ مردمی که به سبب زیستن در زیر فشار و خفقان، بسیاری از نیکی هایشان را از دست داده اند، باز می گوید. هدف نویسنده از آفریدن نمایشنامه این بود که تماشاگران را بخنداند و بگریاند و نیز عمیقاً به اندیشیدن وادارد و احساساتشان را برانگیزد. او بود که در تئاتر ایرلند جنبشی پدید آورد و مردم را بار دیگر به سوی تئاتر کشاند. از میان مردم برخاسته بود و با خواست ها و آرزوهایشان آشنایی داشت و می دانست چگونه و از چه راهی توجه آنان را به تئاتر جلب کند. بازندی هر چه تمامتر ایرلندی ها را به تئاتر می کشاند و ضعف ها و سستی های آنها را به رخشان می کشید.

## جونو و طاووس

در ۱۹۲۳ نمایشنامهٔ کاتلین گوش می ایستد و در اوایل سال بعد شبگردی «نانی» از او کیسی در تئاتر آبی به اجرا درآمد. نمایشنامهٔ نخست توفیقی کسب نکرد و شبگردی «نانی» را هم خود بعدها مناسب ندید که جزو آثارش به چاپ برساند. پس از ناکامی این دو نمایشنامه به یاد گفته بیتمس - کارگردان و نمایشنامه نویس تئاتر آبی - افتاد که گفته بود: «از زندگی و از مردمی که می شناسی بنویس، از ساکنان محله های پست دوبلین».

در سال ۱۹۲۴ نمایشنامهٔ دیگری از نویسنده بر صحنهٔ تئاتر آبی آمد که توفیقی همپای سایه یک مجاهد داشت. این نمایشنامه جونو و طاووس بود که به گفتهٔ بیشتر منتقدان بهترین اثر او کیسی است. طرح این نمایشنامه سه پرده ای با از هم پاشیدن یک خانواده شکل می گیرد. خانواده ای تهیدست که در یکی از اتاقهای اجاره ای محله های فقیر نشین دوبلین زندگی می کنند.

«جونو» زن خانواده است و «طاووس» نامی است که بر مرد خویش کاپیتان جک بویل گذاشته، چرا که وجود این شوهر در خانه به همان اندازه سودمند است که وجود یک طاووس. جک بویل میخواره‌ئی است که در دریای خیال کشتی می راند و شب و روزش را به بطلت می گذراند. جونو نیز از آن رو این نام را بر خود گذاشته که هر روز یاد مهمی در زندگی رخ داده در ماه ژوئن



بوده است. این زوج دختری دارند به نام هری که کارگر است، و پسر، که در قیام عید پاک بازویش را از دست داده و خانه نشین شده، شخصیت دیگر این نمایش مردی است به اسم جاگسردیلی دوست و هم پیاله «طاووس». فردی تنبل، متقلب، مزدور و ریاکار، وسخت مورد تنفر جونو... هری، دختر خانواده، نخست مورد علاقه جوانی قرار داشته که در رؤیاهایش خود را رهبر بزرگ کارگران و قهرمان آزادی می پنداشته است، اما دختر از او کنار می کشد و به مردی به نام چارلی بنتام - معلم مدرسه و دانشجوی حقوق - علاقمند می شود.

زمان نمایش سال ۱۹۲۲ است. جنگ با انگلیسی ها پایان گرفته و اکنون هم‌زمان سابق رودروی هم ایستاده اند. طرفداران ایالت آزاد، و جمهور یخواهان... هری به سبب همدردی با یکی از همکارانش که بی جهت قربانی شده به عنوان اعتراض دست از کار می کشد.

بنتام به خانه جک بویل می آید و خبر می دهد که میراثی عظیم به وی رسیده است. با شنیدن این خبر اعضای خانواده چنان ذوق زده می شوند که پیش از دریافت میراث دست به ولخرجی می زنند. اثاثیه جدید می خرند، جشن مفصلی ترتیب می دهند و با حضور همسایگان خوش اقبالی جدیدشان را جشن می گیرند. هنگامی که سرور و شادمانی حاضران در جشن به اوج رسیده، خبر می آورند که پسر همسایه را با گلوله کشته اند. مدعوین به مراسم تشییع می روند و تنها، پسر خانواده - جانی - در خانه می ماند. از سوی ارتش جمهور یخواه ایرلند برای وی پیامی می آورند که از اجرای آن سر باز می زند. بعد نتایج میراثی که به این خانواده رسیده نشان داده می شود. از آنجا که وصیتنامه بد تنظیم شده چیزی نصیب کاپیتان جک بویل نمی شود. بنتام به شنیدن این خبر با اینکه دختر را اغفال کرده به انگلیس فرار می کند. خیاط لباس های جدید کاپیتان را پس می گیرد. فروشنده اثاثیه برای باز گرفتن آنچه به امید نفع فراوان فروخته به خانه بویل هجوم می آورد. خانم همسایه در مقابل طلبی که از آنها دارد گرامافونی را ضبط می کند.

جانی، خواهرش هری را که از بنتام آستن شده پیش پزشک می برد. کاپیتان که از پیش آمدن این وضع بی تاب شده به قصد میخوارگی بیرون می رود. جمهور یخواهان جانی را که برای طرفداران ایالت آزاد جاسوسی می کرده و از همین رو مرگ پسر همسایه را باعث شده از خانه بیرون می کشند و با چند گلوله به زندگیش خاتمه می دهند و جسدش را کنار جاده می اندازند. نمایش با یافتن جسد جانی و زاری مادر که خانواده اش از هم پاشیده است، در گفتگوی با دخترش پایان می گیرد:

خانم بویل: میریم، مری، میریم. نعش برادر بیچاره تو که می بینم از خودم می پرسم: «این منم که پسر بیچاره مو که به این روز افتاده می بینم؟» مری: شنیدم، مادر، شنیدم.

خانم بویل: فراموش کردم مری. مادر خودخواه پسر بیچاره ات فقط به خودش فکر می کرد. نه، نه، تو نباید بیایی. واسه تو خوب نیس. تو برو پیش خواهرم. منم با عذاب جسمی خودم می سازم. شاید اون قدر که لازم بوده برا خانم «تسکرد» اظهار تأسف نکردم. وقتی پسر بیچاره ش همینجوری مٹ «جاننی» پیدا شد. واسه این اظهار تأسف نکردم که اون به جمهور بخواه بود! آه، چرا بادم نبود جمهور بخواه یا طرفدار ابالت آزاد فرق نمی کنه و چیزی که مهمه اینه که فرزند بیچاره به مادر مرده! خوبه چیزائی رو که اون مادر بیچاره می گفت حالا به یاد بیارم، چون حالا توبت منه که حرفای اونو بزوم.

این چه زحمتی بود که کشیدم، جاننی؟ به دنیا بیارم، تو گهواره بذارم. همه این زنجار رو کشیدم به دنیا آوردمت که بذارم تو گور! پروردگارا! پروردگارا! به همه ما رحم کن! ای مریم مقدس، کجا بودی وقتی پسر من با گوله سولاخ سولاخ می شد؟

ای مسیح مقدس! این قلبای سنگی مارو بیرون بیار و قلبهای گوشنی به مون بده. این نصرت و آدمکشیاو ما دور کن و عشق ابدی خودت را به ما بخش.

## خیش و ستاره

نمایشنامه دیگر شون او کیسی به نام خیش و ستاره که در فوریه ۱۹۲۶ به اجرا درآمد، چهره دیگری از زندگی و مبارزات مردم فقیر دو بلین را تصویر می کند. زمان نمایش، سال ۱۹۱۵ و ۱۹۱۶ است و موضوع آن مشاهدات نویسنده از قیام عید فصح (پاک) که از خانواده ای ساکن در یکی از همان اتاقهای اجاره ای دو بلین آغاز می شود.

در پرده اول زوجی را می بینیم که تازه ازدواج کرده اند. تعدادی از اقوام و خویشان این دو نفر نیز با آنها زندگی می کنند. مرد خانواده فرمانده گروهی از سازمان جنگجویان غیر نظامی ایرلند است که در خانه نیست. جمع خانواده گرد هم نشسته و درباره مذهب و اصول اخلاقی بحث می کنند - از آن بحث هایی که هیچگاه به نتیجه نمی رسند. خیرهای آشوب قریب الوقوع برای زن خانواده، فوراً، معنایی جز وحشت و خطر برای شوهرش ندارد. شوهر به خانه می آید و زن از او می خواهد تا ارتش غیر قانونی ایرلند را از یاد ببرد و برای استراحت در خانه بماند. اما پیغامی به او می رسد که فوراً به نزد افرادش برگردد و خود را برای قیام آماده کند.

پرده دوم نمایش در یک روسپی خانه است که زنی جوان و زیبا آن را اداره می کند. این محل، مرکز رفت و آمد افرادی است که مدام دم از قیام و انقلاب می زنند و اغلب بحث هایشان به مشاجره می کشد اما در واقع کاری نمی کنند.

در پرده سوم پس از آنکه قیام آغاز شده، شهر وحشی و آشوب زده است. نوراً سراسر شب را به دنبال شوهرش گشته و او را نیافته است. انقلابیون سخت از ارتش بریتانیا شکست خورده اند، چون مردم به کمک آنها نشتافته اند. هرکس سرگرم کسب و کار خود بوده و به قیامی که با همراهی و پشتیبانی آنان می توانسته نتیجه مثبتی به بار آورد، بی اعتنا مانده اند و تنها از حرف زدن و بحث کردن یا فراتر نگذاشته اند. نوراً سرانجام شوهرش را باز می یابد و با التماس از او می خواهد که دیگر بیرون نرود. اما او که مسئولیتی را پذیرفته با تنها دوست به جامانده اش راهی صحنه نبرد می شوند.

در پرده چهارم، شاهد صحنه های چند روز پس از انقلاب هستیم. باز هم خانه زوج جوان. اما این بار همه چیز از همه پاشیده است. دونفر که پیش از قیام مدام جبر و بحث می کردند با خیال راحت نشسته اند و ورق بازی می کنند. از پنجره می توانند شهر را ببینند که نیمی در آتش است. نوراً در اتاق دیگر است. حالتی دیوانه وار دارد و هذیان می گوید. سر بازی ایرلندی داخل می شود و خبر کشته شدن شوهر نوراً را می آورد. نوراً عقلش را کاملاً از دست داده است، حوادث دیگری در این خانه رخ می دهد که هر یک از دیگری فاجعه آمیزتر است.

اجرای خیش و ستاره ها بسیاری از تماشاگران را به خشم آورد. این بار اوکیسی سخت به ناسیونالیست ها و میهن پرستان تاخته بود، این نمایش دست آدمهای لاف زن و پوشالی را رو کرده بود. یکی از علل شکست انقلاب هم آنها بودند که پرچوش و خروش بحث می کردند و هنگام عمل از ترس به خانه هایشان می خزیدند. هنگام آرامش از سیاست و مذهب و اخلاق و آزادی ایرلند سخن می گفتند و اما در گرما گرم حادثه به خانه پناه می بردند و ورق بازی می کردند. پس اینان نمی توانستند شخصیت واقعی خود را بر صحنه تئاتر ببینند. و دم فرو بندند. شش هفته پس از سر و صداهایی که بر اثر اجرای نمایشنامه خیش و ستاره ها برپا شده بود، از انگلستان خبر رسید که **جونو و طاووس** جایزه **هاوثورن** دن را برده است. این جایزه را هر سال به بهترین اثر یک نویسنده جدید می دادند. از نویسنده دعوت کردند تا برای دریافت جایزه اش که صدپوند بود به انگلستان برود. صد پوند! بیشترین پولی که تا آن روز به عمرش دیده بود.

پس از گذراندن چندین هفته هیجان انگیز در لندن با بزرگانی چون



برناردشاو و اوگوستوس جان دوست شد و به سبب علاقه ای که به ایرلند و به ویژه به کتابهای خود داشت باردیگر به دوبلین بازگشت. دیگر اوکیسی با آن کلاه مچی و نیمتنه سرپازش کارگری ساده نبود. با اجرای چند نمایشنامه اش در صحنه تئاتر آبی و گرفتن جایزه، چهره سرشناسی شده بود. مرتب به تئاتر می رفت و از نمایشنامه ها انتقاد می کرد. کار این انتقادها به آنجا کشید که آتشش دامن گردانندگان تئاتر آبی را نیز گرفت. از همین رو وقتی در سال ۱۹۲۸ نمایشنامه جام نقره ای را برایشان فرستاد، آنرا رد کردند و نظر دادند که قابل اجرا نیست، در صورتی که اوکیسی برای نوشتن این نمایشنامه به تجربه ای تازه دست زده بود. یکی از منتقدان درباره جام نقره ای نوشت:

... اوکیسی در نمایشنامه های نخستین به محتوای انسانی بیشتر از شکل نمایشی توجه داشت. بیشتر درگیر ضرورت چیزی بود که می بایست بگوید نه چگونگی نمایش. با جام نقره ای - مسئله مشکل نمایشی به میان می آید، و در عین حال محتوی انسانی هم به جای خود محفوظ می ماند.

## جام نقره ای

زمان نمایشنامه جام نقره ای سالهای ۱۹۲۰ تا آغاز ۱۹۳۰ است. قهرمان فوتبالی که زمانی شهرت بسیار داشته هر دو پایش را در جنگ از دست می دهد. حال دیگر کسی نیست که دوستش بدارد، حتی دختری که زمانی بی اندازه دوستش می داشت دیگر به او وقعی نمی گذارد. جام نقره ای نمایشی ضد جنگ است. و تجربه ای جدید در کار نمایش. اما کارگردانان تئاتر آبی به دلایلی که ذکر شد آن را رد کردند و خاطر نویسنده را آزردهند. چنین شد که او نیز از همه چیز و همه کس روگرداند مشکلات روز به روز فزونی می یافت و او را به تدریج از شهر و مردمی که دوستانش می داشت، بیگانه می کرد.

## ترک دیار

در کشوری که سراسر تار یخش را انقلاب، شورش، تباهی و استهزا مشخص می کرد، او انقلابی تنهایی بود که هیچ راهی جز ترک دیار برایش نمانده بود. از این رو کوله بارش را که چیزی جز چند کتاب در آن نبود به دوش انداخت و گفت: بدرود با تو ای ایرلند!

در آن حال معنای شعر جویس را به خوبی درک می کرد که:

این سرزمین دوست داشتنی همواره  
نویسندگان و هنرمندانش را راهی تبعید کرد.  
و با خلق و خوی شوخ ایرلندی  
یک به یک رهبرانش را به دام انداخت.  
طنز ایرلندی بود، مرطوب و خشک  
که آهک زنده در چشم «پارنل» ریخت...  
ای ایرلند، نخستین و تنها عشق من  
در پهنهٔ تو مسیح و قیصر جان در یک قالبند.

و اینک او بود که در برابر اتحاد قیصر و مسیح به سوی تبعید راهی می شد.  
در واقع با رفتن به انگلستان خود را از قیود بسیاری آزاد کرده بود. اما ترک دو بلین  
دلیل فراموش کردن این شهر نبود. حتی در آنجا نیز این سرزمین و مردمش هستهٔ  
مرکزی زندگی و آثار نویسنده بودند. تنها مردی چون او که کشورش را اینچنین  
عاشقانه و عمقی دوست می داشت، می توانست چنین بیرحمانه از شرایطی که  
هموطنانش در آن به سر می بردند، متنفر باشد.

## در انگلستان

در انگلستان نیز یکدم از نوشتن باز نایستاد و گاهگاه باز ماجراهای ایرلند و  
مردمش را موضوع نوشته هایش کرد. نخستین نمایشنامه ای که در لندن نوشت  
درون دروازه ها نام دارد. نمایشی تمثیلی از زندگی انسان و چهار تلوان، صبح  
بهار، ظهر تابستان، عصر پائیز، و شب زمستان، کنایه از کودکی، جوانی، پیری و  
مرگ است. پس از آن نخستین جلد از زندگینامه اش را با عنوان درهمی زخم انتشار  
داد. در سال ۱۹۴۰ نمایشنامهٔ غبار ارغوانی و بعد ستاره سرخ می شود را به چاپ  
رساند.

## غبار ارغوانی

غبار ارغوانی سرگذشت دو انگلیسی پولدار است که می پندارند هر چه از  
آن گذشته است زیباست و پاک و با خریدن قصری قدیمی و خرابه در ایرلند می  
خواهند شکوه گذشتهٔ قصر را بار دیگر زنده کنند. با اعلام طغیان رودخانه،  
کارگران به سوی تپه رومی آورند و دومی پولدار، وحشت زده برجا می مانند.  
او کیسی در این نمایش بار دیگر آدمهای خیالاتی و پرحرف ایرلند را بر  
صحنه می آورد.

## گل‌های سرخ برای من

نویسنده در سال ۱۹۴۳ گل‌های سرخ برای من را منتشر کرد که چهره‌نمایشنامه نویس را به وضوح در آن می بینم. کارگر راه آهنی که نمایش نامه ای از شکسپیر را تمرین می کند و به هنر و ادبیات علاقه دارد کسی جز خود او کیسی نیست. باز هم ایرلند و اعتصاب ها، باز هم دخالت کشیش و سرانجام مرگ و در نهایت امید به آینده. مفهوم نمایشنامه برگ‌های بلوط واسطو خودوس نیز همین است. همه رفتنی هستند و مرگ یک گروه آغاز زندگی گروهی دیگر است.

### پایان عمر

او کیسی هر چه پیرتر می شد طنزش تلخ تر و تراتر می شد. در آثار آخر عمرش همه انگلهای اجتماع را به باد انتقاد می گیرد. در نمایشنامه های آتشبازی اسقف، طلبهای پدر روحانی ند، ماه در کایلنامومی درخشد، و آفاخروس شیک و بیک این نخصیصه را احساس می کنیم. او کیسی پس از هشتاد و چهار سال زندگی در سپتامبر ۱۹۶۴ چشم از جهان بست.

### هنر ناخالص

با بررسی مجموع آثار نمایشی او کیسی میتوان گفت که هنروی، هنری ناخالص است. نمایشنامه های او نه تراژدی واقعی است. نه کمدی صرف. نویسنده شجاعانه این دوسبک را با هم آمیخته و آشتی داده است که نام تراژدی-کمدی بر آنها زیننده است، چرا که در اوج فاجعه، طنز چهره می نمایاند. نمایشنامه های او کیسی نقطه اوج ندارند و بیشتر به اهمیت شخصیت ها وابسته اند. دنیای ری، دنیایی مغشوش و فاجعه آمیز است. اما آنچه از این دنیا ارائه می دهد با طنز آمیخته است.

برای هر شخصیت تراژیک، برابرهای کمیکی وجود دارد. در سایه یک مجاهد، در برابر داوورن، شوماس شیلدز را می بینیم. در جونو و طاووس، در برابر جونو، طاووس را، برای نورا، در خیش و آهن، لسی بورگس را. او کیسی در ۱۹۲۴ جونو و طاووس را نوشت که در نیمه راه آفرینش انقلاب بی نظیر خود در تئاتر بود. انقلاب او کیسی و اکنشی بود در برابر رئالیسم پیش پا افتاده که دیگر در تماشاگران تأثیری نمی گذاشت.



## زن در آثار «اوکیسی»

شون اوکیسی در اکثر نمایشنامه هایش زنها را به عنوان تنها کسانی که صادقانه سختی ها را به دوش می کشند، و با حوادث مردانه در می آویزند و جان می بازند در برابر مردها نهاد تا به آن خیال پروران لافزن و میخواره بفهماند که قهرمانان اصلی ایرلند چه کسانی هستند. این الگو در بیشتر نمایشنامه هایش تکرار می شود. بعضی زن ها برای همسایگانشان جان از کف می دهند و سایرین زنده می مانند تا بروی ویرانه ها زندگی جدیدی را بنا کنند. در سایه یک مجاهد، مینی پاول، دختر کارگر کشته می شود تا داوورن را نجات دهد.

در خیش و ستاره ها، لسی بورگس، می کوشد نورا را از رفتن پای پنجره باز دارد، خود به ضرب گلوله سربازان انگلیسی از پای در می آید. جونوبویل در نمایش جونو و طاووس و گوگان در خیش و ستاره ها بار مصائب بسیاری را به دوش می کشند. این نوع قهرمانی بی آرایش را تنها اوکیسی بود که می شناخت و به مردم می شناساند.

اینان از آن نوع قهرمانان ایرلندی نیستند که بیانیۀ خونریز صادر کنند، یا از نوع دختران ایرلندی شرمگینی که وجود افسانه ایشان در هیأت ایرلندی بر صحنه به ستایش بگذارند. اینان زنانی هستند که در برابر سختی ها توانایی نشان می دهند. زنان زمینی، ز یرک، خندان، بردبار، شلوغ و مستقل.

اوکیسی این چهره های تازه را از محله های فقیر نشین دوبلین به آثار نمایشی وارد کرد. در برابر این زنان که به ناچار واقع گراند، مردهای غافل و رویایی وجود دارند که شب و روز در رو یا های مغشوش و فریبنده ای غرقند. نه توانایی آن دارند که به این رو یاها جامۀ عمل بپوشانند و نه اشتیاقی در این باره نشان می دهند، تنها می توانند به هنگام میخوارگی به رو یا های مسخره شان پرو بال دهند و مدام حرف می کنند و بس.

زندگی و آثار شون اوکیسی سرگذشت «پرومته» را به یاد می آورد. بنابر افسانه های قدیم، «ژئوس»، خدای جنگ «پرومته» را به خدمت خود در آورد تا انسان را از آب و گل بیرون آورد. اما «پرومته» از راه دلسوزی برای بشر، آتش را از بهشت دزدید و به انسان داد و «ژئوس» به سزای این کار، «پرومته» را تبعید کرد و بر صخره ای به زنجیر کشید. شون اوکیسی بهتر از هر کس خشم و دلسوزی «پرومته» را درک می کرد، و شاید به همین دلیل است که آثارش از این آتش رنگ و مایه دارد.

منابع فارسی:

- ۱- زندگی و آثار شون اوکیسی، نوشته بهروز دهقانی.
- ۲- در پوست سیر، نوشته شون اوکیسی، ترجمۀ اسماعیل خوبی. این نمایشنامه همان سایه یک مجاهد است که گویا به اجبار تغییر نام داده.

## برای سرودن شعر....

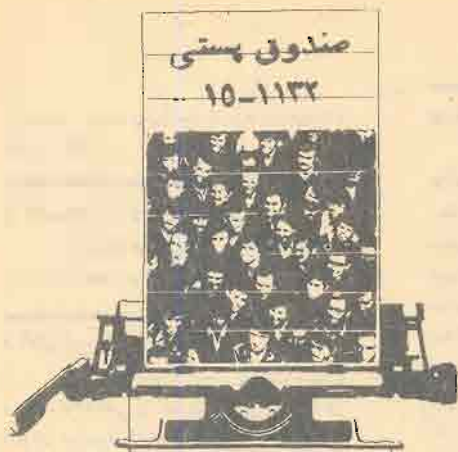
با الهام از شانددور بنوفی، شاعر انقلابی مجار

۱۸۴۹-۱۸۲۳

برای سرودن اشعار  
هیچگاه لغتنامه ها را  
به جست وجوی کلمات زیور و ممکن،  
چرا که همیشه فرهنگ ها را  
تاریخ فرهنگ ها را  
بدون واژه های پیکار جو نوشته اند.  
تنها کافی است به انسان های گرسنه  
به سربازان مطیع  
به کاخ های سر به فلک رسانیده  
و به کشتی های بازرگانی اندیشه کنی  
تا کلمات در برابر چشمت ظاهر شوند.  
تنها کافی است به کشتی ملکه بنگری  
که در بالاست  
و به امواج دریا بنگری  
که در زیر است؛  
آنگاه سطوری از ذهنت خواهد گذشت  
و شعری از این دست شکل خواهد گرفت:  
— سرنوشت کشتی  
در دست امواج است!

علیرضا غلامی

قم، ۱۴ خرداد ۵۸



### ● آقای سعید هراتی زاده

موشکافی و دقتی که در تحلیل و تفسیر آن شعر به کار برده اید حیرت انگیز است. بنا بر این وصف طبیعی است که نقطه نظرهای تان کاملاً درست و دقیق باشد. گریم شعر، هنگامی که از قوه به فعل درمی آید هرگز ملاحظه این نکات را نمی کند و بر اساس ضوابط و روابط دقیقی که بعدها در نقد شعر کشف می شود شکل نمی گیرد. اگر چنین شده آن شعر «ساختگی» و «تصنعی» است. همچون یک «آدم مصنوعی» - بی احساس و قلبی.

ساده تر بگویم: کودکی به دنیا می آید بدون این که به چند و چون حیات و روابط بسیار پیچیده و فوق العاده ظریف اندام های خود بیندیشد یا اصلاً خرد کل بکارچه خود چیزی حس کند و از شاهکاری که سیستم عصبی اوست، یا عمل شگرفی که مجموعه قلب و سرخ رگ ها و سیاهرگ های او انجام می دهند، یا ارتباط دقیقی که میان ریه ها و قلب او هست آگاهی داشته باشد؛ هر چند که موجودیت زیا و حیرت انگیزش معلول همین جزئیات است. به عبارت دیگر، ساخت و سازی که صورت می گیرد تا این کودک «بشود»، در غیاب او، پشت سر او، دور از

خواست و اراده او جریان می یابد. این ساخت و ساز اگر جریان خود به خودی در جانی بلندگه، کودک را بیمار و زشت و ناسالم خواهد کرد. از او چیزی خواهد ساخت که دلیلی و زیبا نیست و توجهی را جلب نمی کند. البته پدر و مادرش او را دوست خواهند داشت، همچنان که آقای دکتر مهدی حمیدی دیوان های هشت من نه شایش را دوست می دارد و آقای به آذین قربان صدقه دست و پای بلورین ترجمه «جان شیفته» اش می رود و آقای پرو یزتناولی به خاطر ارتکاب مجسمه «قهرمان در زندان عشق» خود همینطور افتخارات تناول می کند بدون این که هیچ یک آنها به زشتی دستکار خود توجهی داشته باشد. این جا است که حضور پزشک مفید می افتد. پزشک که عادتاً با دیدی انتقادی در موجودات بشری نگاه می کند، با معاینه کودک می گوید «کبدش خراب است» یا «کلیه هایش باید عوض شود» یا «جنون ارثی دارد» و غیره...

منتقد، یک جور متخصص علم تشریح است. موجود زنده براساس این علم و با استفاده از آن به وجود نمی آید، بلکه دانشمند تشریح با بررسی روابط ارگانیکی او عقل بقا را کشف می کند تا ضوابطی به دست آورد که برآن اساس بتواند در سلامت یا بیماری دیگران



قضایوت کند، و برآنچه «رو به راه نیست» انگشت بگذارد.

#### • آقای هادی دادار (گرمانشاه)

از بیات عکس هائی که به آرشبو مجله محبت کرده اید بسیار متشکریم.

#### • آقای ایرج الف. (تهران)

با تشکر از اسرار لطف شما، ویژه نامه هائی را که پیشنهاد کرده اید در شورای نویسندگان مجله مطرح خواهیم کرد. البته «ویژه نامه جنایات امیر یالیم در جهان» تصور نمی کنم عملی باشد، زیرا برای چاپ یک چنین شماره‌ای در تمام بازارهای جهان هم به قدر کافی کاغذ به هم نمی رسد!

#### • آقای م. دانشجو

با سپاس فراوان.

۱) سرچشمه های ذوق و هنر نباید خشکیده تلقی شود. این نکته که اثر چشمگیری عرضه نمی شود دلایل بسیار متعددی دارد. اندکی صبر داشته باشید.

۲) در مورد شطرنج به انتظار وصول نظریات خوانندگانیم. نظر شما مثبت است ولی هنوز مجموعه نظریات خوانندگان به آن اندازه نیست که براساس آنها بتوانیم تصمیمی بگیریم.

۳) قطعه استحالۀ تاریخ رسیده، ولی ما منتقد نیستیم که «خوشبآوری» نشان داده ایم و بیهوده به انتظار «بانگ بلند دلکش ناقوس» نشسته ایم.

#### • خانم پری بیانی (ارومیه)

همان طور که در آن قطعه کوتاه نوشته اید «راز دگرگونی جهان را می دانیم»، اما «گشودن این راز برای همگان» نیازمند زمان است. — از پانزدهم آیم، می گوئیم، و این وظیفه ماست.

#### • خانم پروین الف. شهنش

در باب شطرنج، من شخصاً با نظر شما موافقم. طبعی است که کمتر خواننده‌ی تمام مطالب مجله را از اول تا آخر می پسندد و بخصوص «می خوانند» و اختصاص سه چهارصفحه به شطرنج منطقاً نباید آن عده از علاقه‌مندان کتاب جمعه را که به شطرنج علاقه‌ی ندارند به مخالفت با آن وادارد، زیرا — همچنان که پیش از این هم نوشته ایم — این تجاوز به حق علاقه‌مندان به شطرنج است که به قول شما «گاه تا آن حد به یک زبان خارجی تسلط ندارند که از مراجع دیگر استفاده کنند.»

علت چاپ نشدن مباحث شطرنج در یکی دوشماره اخیر هم مطلقاً ربطی به سؤال «شطرنج بماند یا برود» نداشته است. تجدید سازمان مجله آشفتگی هائی در کار پیش آورد که امیدواریم تا این شماره کاملاً برطرف شود.

#### • آقای اصغر ذوقی (کرمان)

۱) این که پاره‌ی از مطالب مجله «پرجاذبه» به نظر نمی آید دلیلش صرفاً عادت نداشتن بعضی ما به مطالب آموزشی است. این عادت باید اصلاح شود. سعی ما براین است که حتی المقدور مطالبی را در مجله منعکس کنیم که دانستن آن برای طبقه تحصیل کرده واقعاً لازم باشد. البته مطالب دیگری چون هراسم تمنای باران و آفرینش جهان در اساطیر و غیره را به صرف این که به قول شما «جنبه سیاسی» ندارد نمی توان نفی کرد.

۲) در مورد قصه‌ها حق با شماست. باید روی این بخش از مجله بیشتر کار کنیم.

۳) ویژه نامه‌ها مورد توجه و تأیید اکثریت خوانندگان مجله قرار گرفته است. می گوئیم برای هر ویژه نامه به منابع هر چه غنی تر و قابل اعتمادتری دست پیدا کنیم.

۴) و اما در مورد آن شعر... حقیقت این است که نتوانستیم از ارتباط آن با

اندیشه‌های نابهنگام گورکی سردرآریم.

### ● بنده خدای یزدی؟ (یزد)

نامه سرشار از محبت حضرت‌تان را یک‌یک همکاران خواندند. سیاست‌گذار این همه توجه و دل‌سوزی صمیمانه‌ایم، و پشت‌گرم به همدلی‌ها و الخ...

۱) نظر شما درباره صفحات شطرنج منفی است، منتظریم ببینیم مجموع نظریات خوانندگان چه خواهد گفت.

۲) چون نامه‌های هر هفته جداگانه پرتوه می‌شود، همین قدر که نویسنده نامه‌تی به صندوق پستی فلان شماره اشاره کند برای دسترسی به سابقه امر کافی است.

۳) از معرفی کلکسیونر مطبوعات کشور فوق‌العاده مستونیم. یکی از گرفتاری‌های بزرگ ما را با راهنمایی خود حل فرمودید.

۴) درباره آمریکای لاتین بازم مطالب و مقالاتی داریم که بتوانیم ویژه‌نامه‌های) مکملی منتشر کنیم.

۵) این عبارت نامه‌تان به راستی نقل کردنی است: «... این است که می‌بینی بسیاری‌ها از قیمت صدریالی کتاب جمعه می‌نالند و فکر نمی‌کنند که در این واقعا اگر هزارریال هم بود باز ارزان بود و هنوز هم خیلی طول خواهد کشید تا این وضع تغییر کند. یک کیلو پرتقال را صد ریال می‌خریم و آن وقت یک مجله صدریالی را می‌گوئیم گران است».

دوست عزیز، لطف شما به جای خود. مقایسه قیمت‌ها هم به شرح قبلاً. اما به راستی ما در میان خوانندگان خود و بخصوص «دانشجویان» کسانی را سراغ داریم که سال تا سال رنگ پرتقال را نمی‌بینند اما برای خرید کتاب جمعه از شام شب خود چشم می‌پوشند. ما نسبت به این گروه از خوانندگان است که تا مغز استخوان احساس مسئولیت می‌کنیم. در برابر این عطش مقدسه به خواندن

و دانستن و برای پاسخ دادن به این نیاز عمیق اجتماعی است که مدام از کار خود انتقاد می‌کنیم، از کیفیت مجله (هم در مایحتوی و هم در تنظیم و تزئین) ناراضی هستیم و برای وصول به سطح قابل قبول تری به هر امکانی چنگ می‌اندازیم. ما به راستی از این بابت که در هفته‌های اخیر تأخیرهایی در انتشار مجله پیش آمد عمیقاً احساس شرمندگی می‌کنیم. وقتی که ناگهان صبح یکشنبه از چاپخانه تلفن می‌کنند که حتی یک صفحه کاغذ در بازار گیر نمی‌آید، واقعاً حال و روز همکارانمان تماشایی است. وقتی ناگهان برق صحافی قطع می‌شود و بال‌هفته ما در پوست گردو می‌ماند و معلوم می‌شود شب پنجشنبه مجله به توزیع نخواهد رسید و یا در نظر گرفتن تعطیل جمعه توزیع مجله به روز شنبه موکول می‌شود، به تمام معنی اصطلاح، خستگی به تن همه ما می‌ماند. در هر حال، اینها بخشی از گرفتاری‌های ما است. تنها چیزی که ما را به ادامه کارمان در این شرایط واقعاً کسالت‌آور و نومید کننده تشویق می‌کند تفاهم متقابل ما و خوانندگان مجله است. بارها از این سو و آن سوی کشور نامه‌هایی دریافت کرده‌ایم که به اصرار از ما خواسته‌اند برای دریافت کمک‌های نقدی علاقه‌مندان مجله حسابی در بانکی بگشائیم. این نامه‌ها آیا نشانه این نیست که نویسندگان‌شان ارجح مسؤولیت همکاران کوشای ما را در یافته‌اند و اشکالات و گرفتاری‌های ما را درک می‌کنند؟ و آیا این نامه‌ها برای آن که ما را به عمق نیازهای فرهنگی جامعه توجه دهد و در انجام تعهدات خود پابرجا تر و کوشا تر کند کافی نیست؟

کتاب جمعه آبروی ما است و حاصل تعهد اجتماعی ما. همیشه گفته‌ایم که ما از لحاظ اقتصادی، فقط طالب خود کفائی مجله‌ایم. در جمع همکاران رسمی انگشت‌شمار ما هیچ کس برای خود حساب پس‌انداز باز نکرده است و اگر مجله درآمدی

«حیف» دارد این است. هم خود از دست رفته ایم و هم دوست همراه و همدلی چون شما را از دست داده‌ایم. این همه، اجزاء یک کلّ به هم پیوسته است.

۷) و اما مرقوم فرموده‌اید: «یزد ما آب ندارد، پس مرغابی هم ندارد؛ این است بکه من یزدی نمی‌توانم از اصطلاح کلک مرغابی زدن سردرآورم!» - به طور خیلی ساده، کلک به آبدانی می‌گویند که صیادان در کنار آبگیرهای بزرگ به وجود می‌آورند و آن را چنان تعبیه می‌کنند که ورود مرغابی به آن

نیاز پیدا کند (که امیدواریم چنین شود) از آن فقط برای اعزام گروه‌های تحقیق به بر سی مسائلی که همیشه از مردم پنهان نگه داشته شده است (فی المثل مطالعه در جامعه‌شناسی روستایی ایران، مسائل عشیرتی، مسائل اقلیت‌های قومی و غیره) سود خواهیم جست.

۶) در باب «صفحه آخر تقویم» البته آنچه مرقوم فرموده‌اید محتمل است؛ ولی دوست عزیز، از قدیم گفته‌اند شترسواری دولاً دولاً نمی‌شود و آن که خریزه می‌خورد به ناگزیر پای لرزش هم می‌نشیند. وانگهی،

رسید، متشکریم.

- آقای فرید عرب خوری (بندر انزلی): شمع شب، فردای خوب، گذر قدح، روستای من.

- آقای کیان‌وش شمس اسحاق (اراک): از خون خسته خورشید.

- آقای تیمورتوج (خرمشهر): از توانائی مرگ، و اصلاحیه آن.

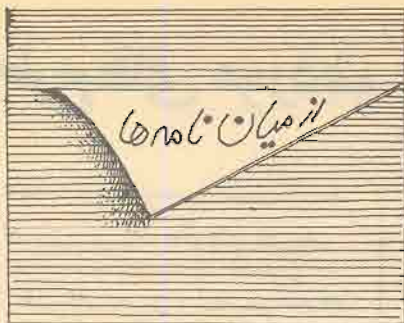
- م. ناوک (شتر): باور کنید.

- آقای رحیم صارمی: تابلوهای کوچک ... ۱ و ۲.

آسان و بی‌درد صورت می‌گیرد ولی خروج از آن مستعج است. ضیاء، مرغابی اهلی دستاموزی را به نزد مرغابیان وحشی که بر آبگیر فرود آمده‌اند می‌فرستد و این مرغابی دستاموز باعث هدایت مرغابیان وحشی به داخل کلک می‌شود و آنها را به دام صیاد می‌اندازد. کلک مرغابی زدن، اصطلاحاً یعنی فریب دادن. ■ پایدار باشید.

لطف شما و چندین هزار خواننده دیگر نسبت به مجله نمی‌تواند جز این دلیلی داشته باشد که نحن نوشته‌ها را صادقانه و منطقی و موضع ما را منافی سودجویی یا فریبکاری تاجرملکانه یا فرصت طلبانه تشخیص می‌دهید. اگر ما به هر دلیلی به وظایف خود پشت کنیم دیگر توقع دریافت نامه‌های آمیخته به محبت و دلسوزی شما را نباید داشته باشیم زیرا نشان داده‌ایم که شایستگی آن را نداریم. آنچه جای





۳- در زیرنویس مقاله مرد سیاه، «مبارزات ضد تبلیغات نژادی» غلط و درست آن «مبارزات ضد تبعیضات نژادی» است.

صماً یادآوری این نکته را لازم می دانم که در زبان پرتغالی تلفظ حروف J, G, CH, C درست مانند تلفظ آن‌ها در زبان فرانسه است. از این رو تلفظ

صحیح نام **JORGE AMADO** ژورژ آمادو است (صفحه ۳۴ شماره ۲۶) و نه خورخه آمادو که تلفظ اسپانیولی این نام است. و همین اشتباه در مورد تلفظ دو نام از مقاله پس از هفت سال (کتاب جمعه ۱۳) نیز مصداق دارد. یعنی **JOAO** ژوانو (صفحه ۱۳ و

**MARIA CAROLINA DE JESUS**

ماریا کارولینا دژزوس (صفحه ۲۶) که به ترتیب خوانو و خهروس چاپ شده است.

با اعداد  
رامین شهروند

کتاب جمعه عزیز چاپ و انتشار هر نشر به نسی، بدون غلط‌های چاپی، در ایران دشوار و شاید یکسره ناممکن است. البته بسیاری از این غلط‌های چاپی را خود خوانندگان تصحیح می کنند، اما غلط یا اشتباه گناه به حدی ناجور است که ضرورت ایجاد می کند تذکری داده شود. از این جمله است چند غلط و اشتباه چاپی در مقالات من، در شماره ۲۶.

۱- عبارت (بگ نمونه به راستی بدیع) که در پایان شعر «رودخانه‌ها» (صفحه ۴۹) آمده مربوط به انتهای شعر «عقاب‌ها» (در صفحه ۵۱) است و می بایست پس از سطر: عقاب قوطی شیر «عقاب نشان» آورده شود.

۲- در شعر «عقاب‌ها» چون سطرهای ۸ و ۹ متن باهم یکی شده چند توضیح زیرنویس در صفحه ۵۱ نادرست درآمده است، و توضیحات مربوط به سطرهای ۱۰ و ۱۳ و ۱۷ (در زیرنویس صفحه ۵۱) باید مبدل به سطرهای ۹ و ۱۲ و ۱۶ شود.

با یوتیوب از خوانندگان

نام نویسنده مقاله «بار دیگر کردستان»، نادر هدی، (کتاب جمعه ۲۸) به اشتباه از قلم افتاده بود.

متأسفیم که به سبب پیدا نشدن کاغذ عکاسی در بازاره نتوانستیم عکس‌های همراه مقاله را چاپ کنیم. طرح‌های پایان کتاب جمعه ۲۸ کاربند و آورده هنرمند آمریکایی است.

## طرح‌های موردیلو

تصاویری بی‌زبان، به‌گوییانی يك رمان،

«آمریکای جنوبی و آرژانتین استیک آبدار، پامپاس، تانگو و سامبیا را به‌اروپائیان شناساند و موردیلو را به‌آن‌ها بخشید».

گسی پر موردیلو G. Mordillo به‌سال ۱۹۳۲ در بوئنوس آیرس به‌دنیا آمد و در جوانی به‌فرانسه رفت و در پاریس اقامت گزید. درحال حاضر اکثر کارهایش در آلمان چاپ و نشر می‌شود.

اکثر آثار موردیلو دارای يك موضوع مشترك است: معراج و به‌سوی آسمان نگرستن. درخت خرما، ستون، لوله بخاری، صخره، زرافه، و گاه فقط نگرستن به‌بالا وسیله بیان این موضوع است.  
مرتاژ هندی نی می‌زند و طنابی به‌آسمان می‌رود -

زنی گلدانی را آب می‌دهد و گل به‌سرعت می‌روید و سر به‌آسمان می‌کشد -  
زندانیان بر دوش یکدیگر ایستاده‌اند تا نفر آخر، در آن بالا، منظری را بر بوم خویش نقاشی کند -

«عاشقی بر روی دو چوب بلند که بر رکاب اسب محکم شده ایستاده سرگرم دلبری از مشوق خویش است -  
بچه‌ها برای بازی سرسره به‌پشت زرافه رفته‌اند -

بنایی درحال ساختن ستونی سر به‌آسمان کشیده -  
و ده‌ها طرح دیگر.

تفکرات و اندیشه‌های خصوصی و خودخواهی انسان‌ها در طرح‌های موردیلو جولانگاهی وسیع می‌یابند. در آثار او، مرد، جنس مخالف خود را یا تحت سلطه می‌گیرد یا به‌کلی طردش می‌کند.

پرسوناژهای او زن و مردی هستند با شکم برآمده و بینی بزرگ و کوفته‌نی. تفاوت‌شان فقط در موی نسبتاً بلند زن و برجستگی سینه اوست. تمام وقایعی که برای آن‌ها اتفاق می‌افتد قدیمی و تکراری است، و با این حال، کم‌تر کسی با نگاهی هرچند سطحی به‌طرح‌های او اگر ریشه نرود دست کم به‌خنده نمی‌افتد او حتی داستان‌های بسیار قدیمی از قبیل وقوع حوادثی در يك جزیره پرت را که یکی از دستمالی شده‌ترین موضوع‌هاست، باب روز کرده. طرح‌هایش که هیچ وقت زیرنویس ندارد، در حقیقت طرح‌هایی بی‌زبان‌اند و درعین حال سخت برحرف‌اند:

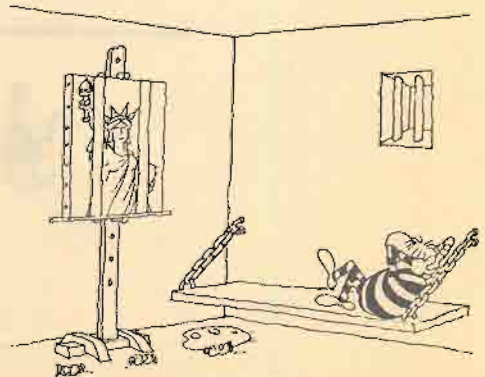
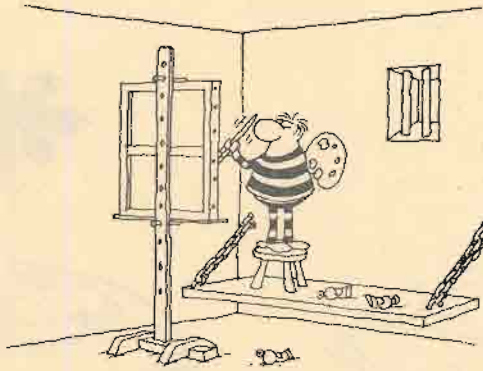
مرد کوچک دوربین خود را با دقت تنظیم می‌کند و دستگاه خودکار آن را به‌کار می‌اندازد و خود به‌شتاب پشت درختی پنهان می‌شود. زمانی که به‌فرمان دستگاه اتومات درجه دوربین باز می‌شود از مرد کوچک اثری نمی‌یابد. اینجا است که مرد از پشت درخت بیرون می‌آید و دوربین عکاسی خودکار را مسخره می‌کند!

موردیلو این حکایت جدال انسان با تکنیک و ماشین را در پنج صحنه گویا طراحی کرده موضوع «اتوماسیون» را در آن به‌ریشخند گرفته است.

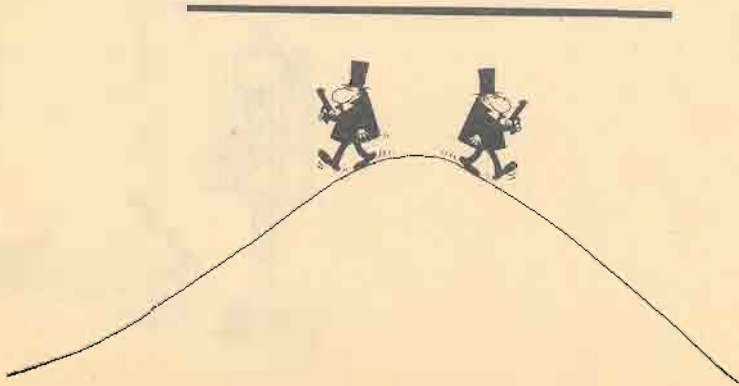
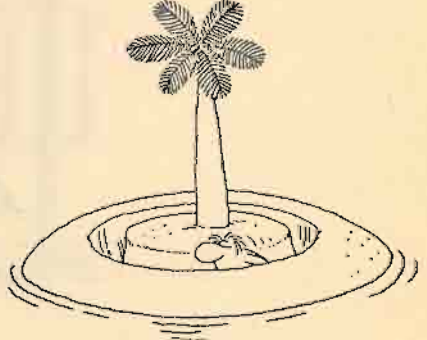
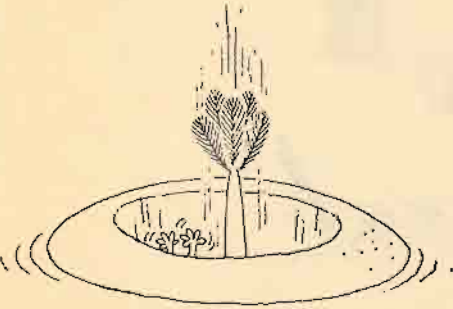
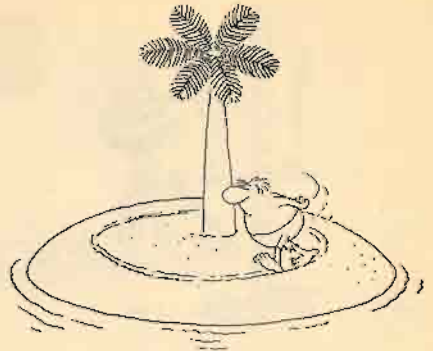
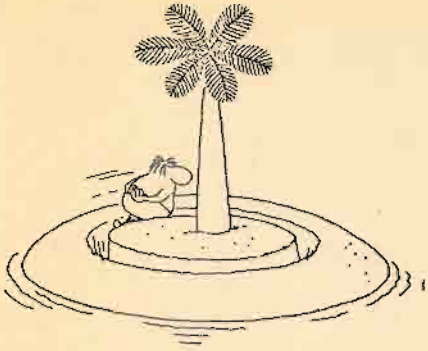
موردیلو سخت به‌طنز ایمان دارد و آن را جدی‌ترین وسیله برای مبارزه می‌خواند. يك بار در پاسخ به‌این سؤال که «طنز چیست؟» گفته بود «روح انسان»

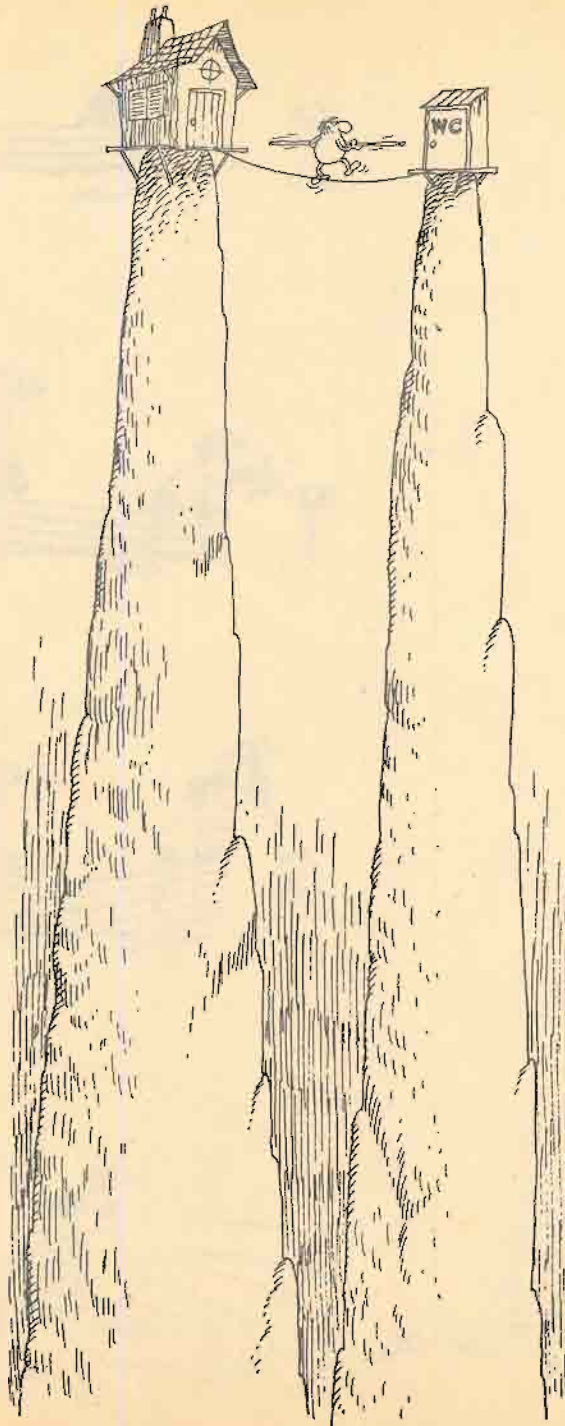
غلامحسین میرزا صالح

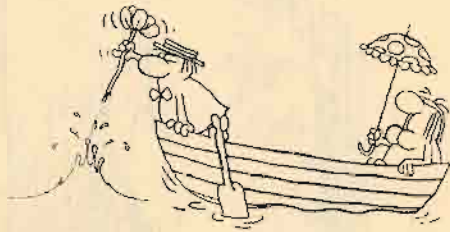
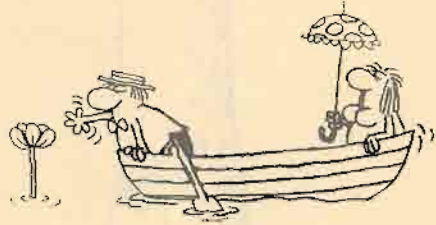
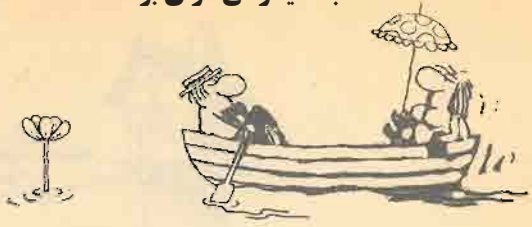
۱. عنوان مجموعه کارهای موردیلو
۲. از مقدمه مجموعه.



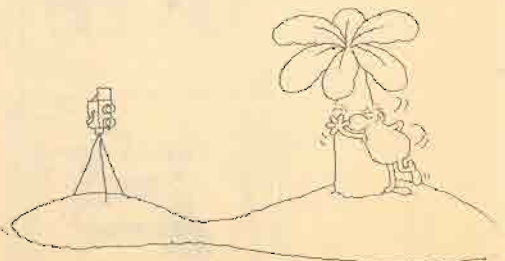
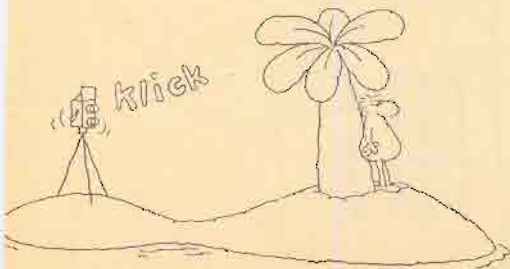
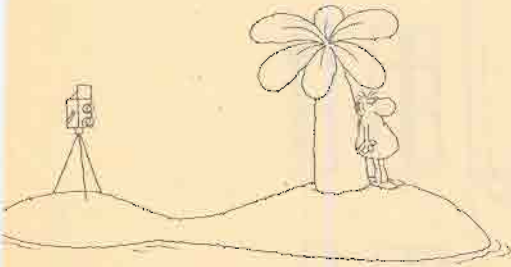
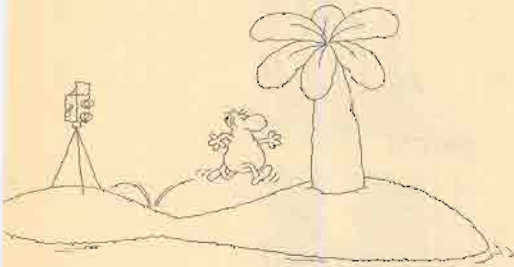
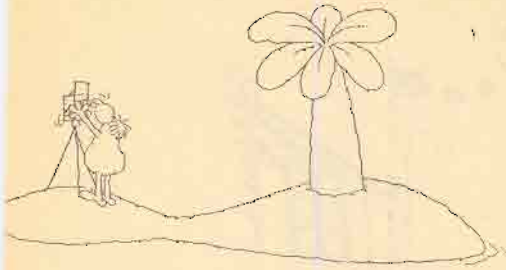


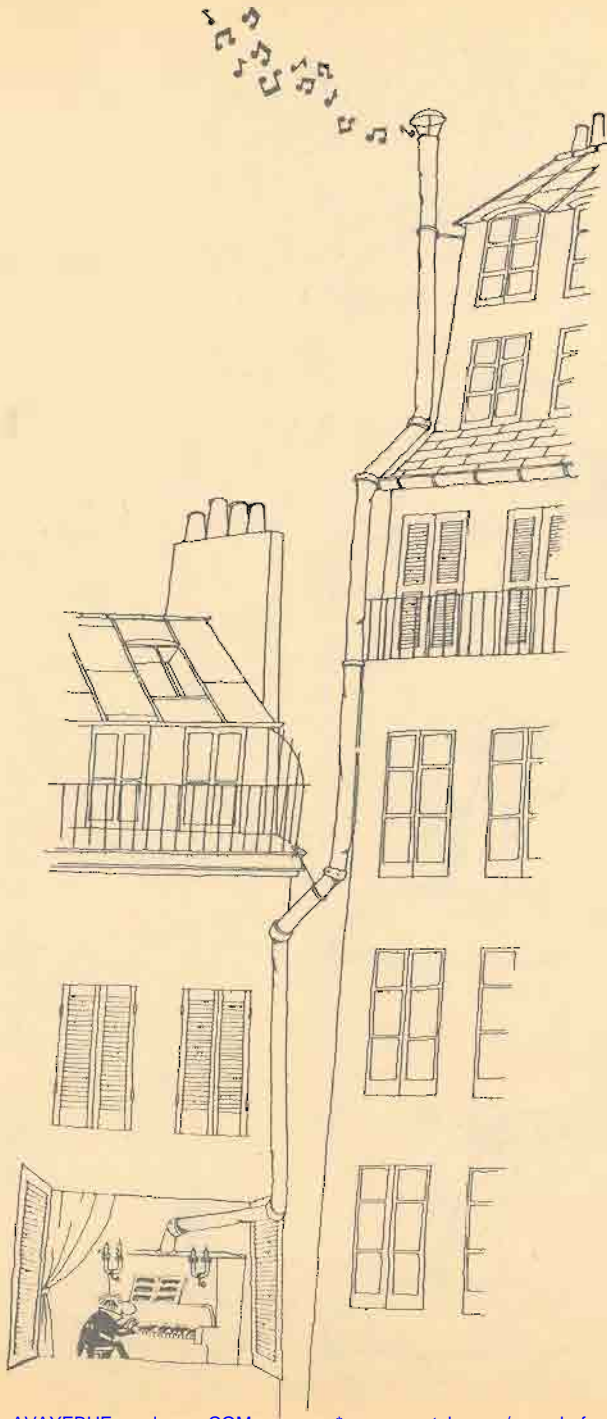


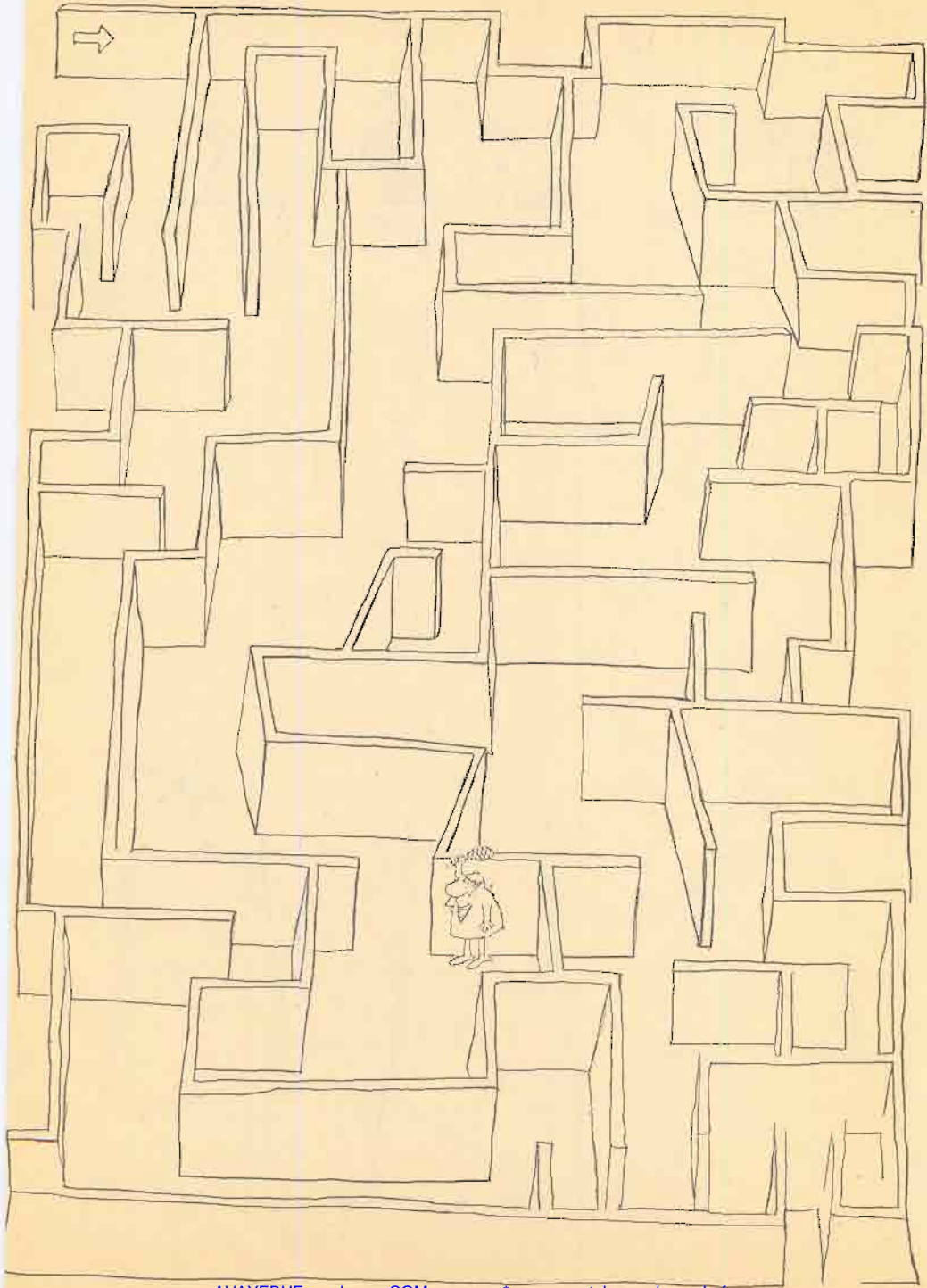




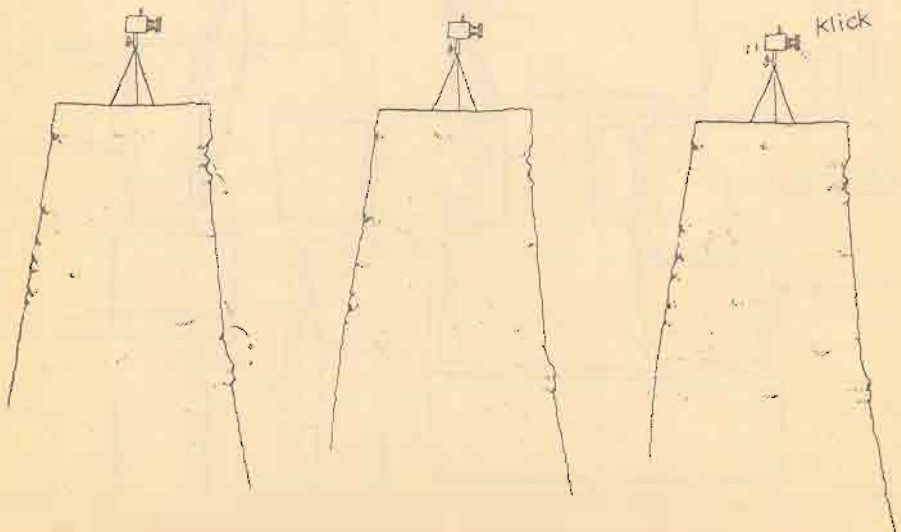
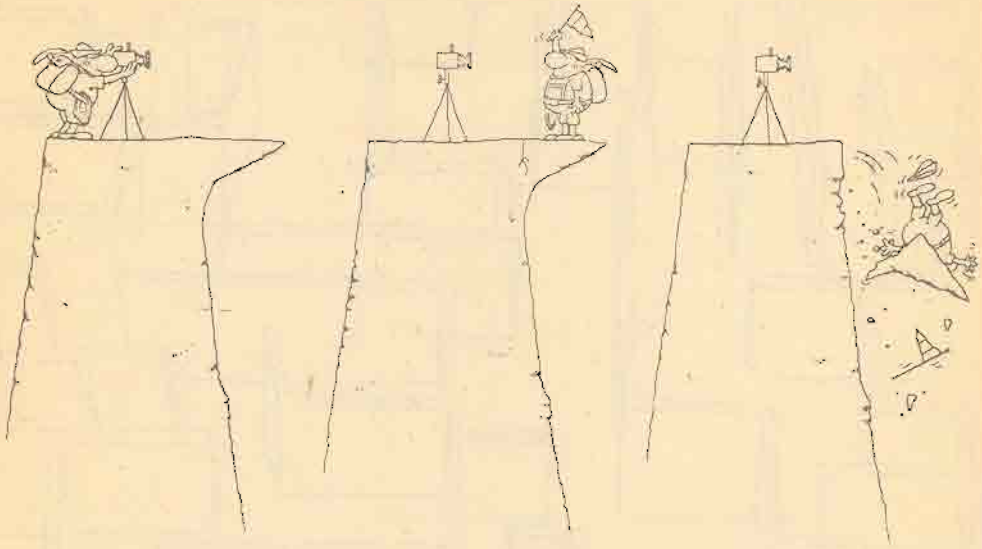


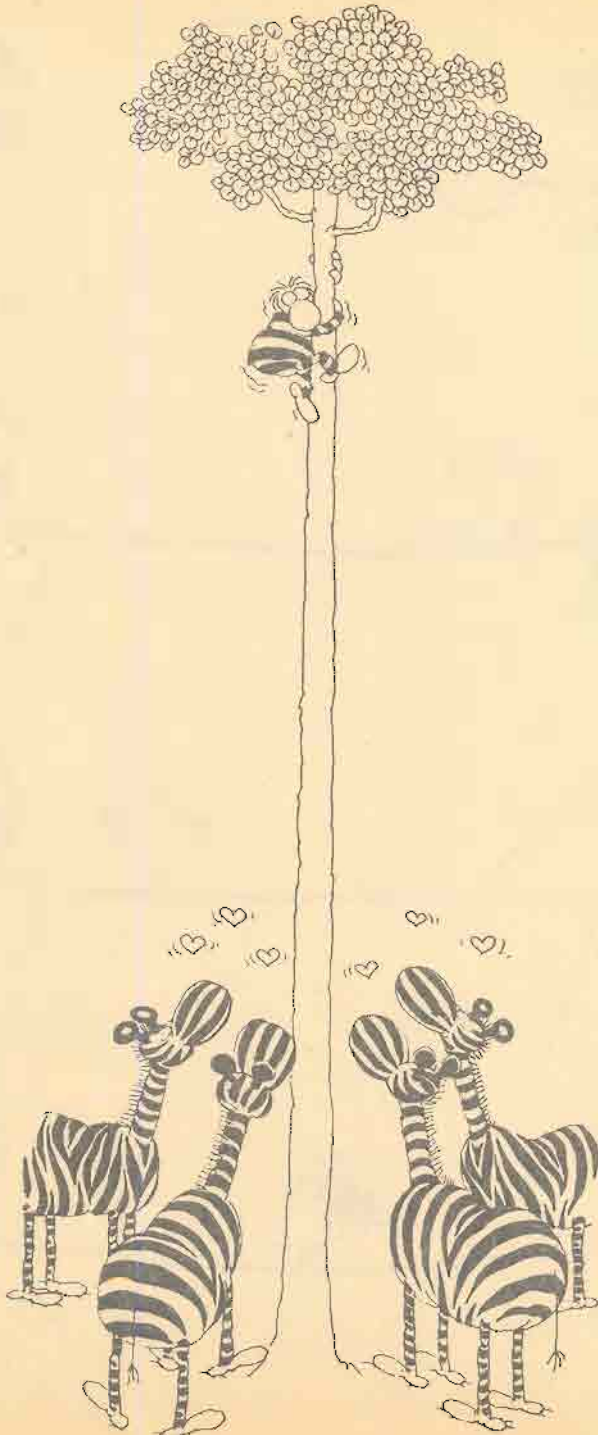


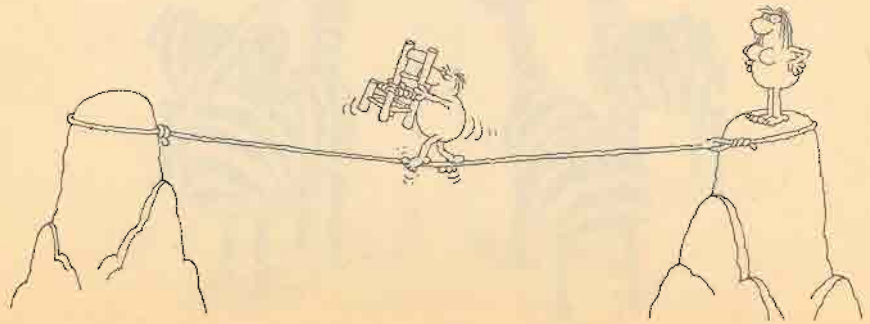
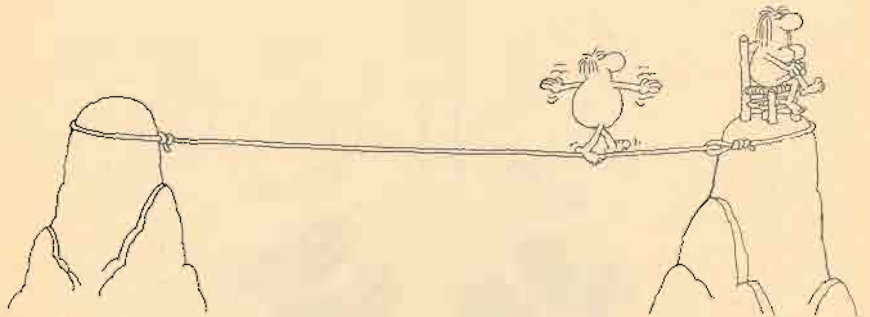
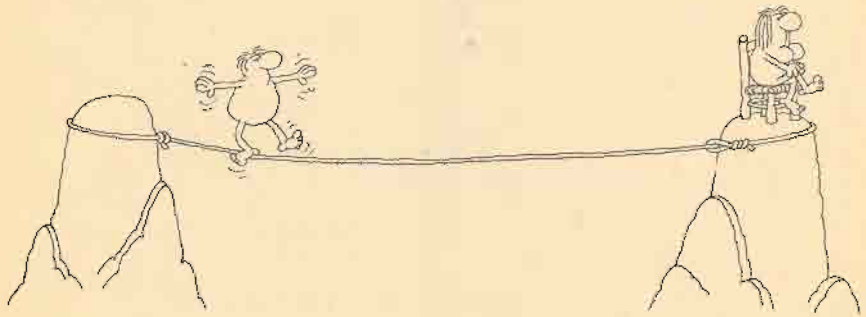
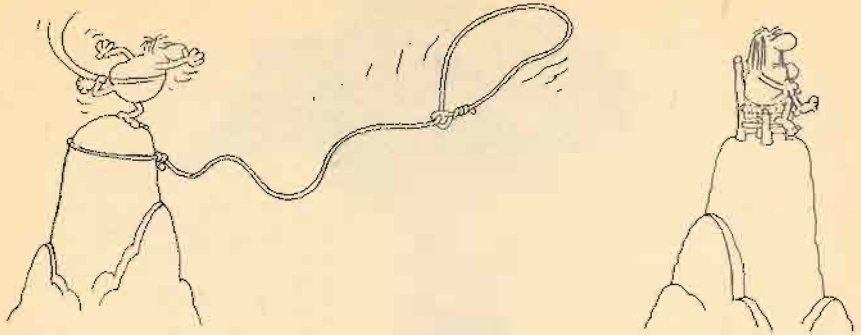


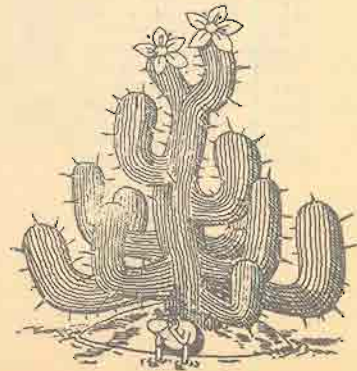
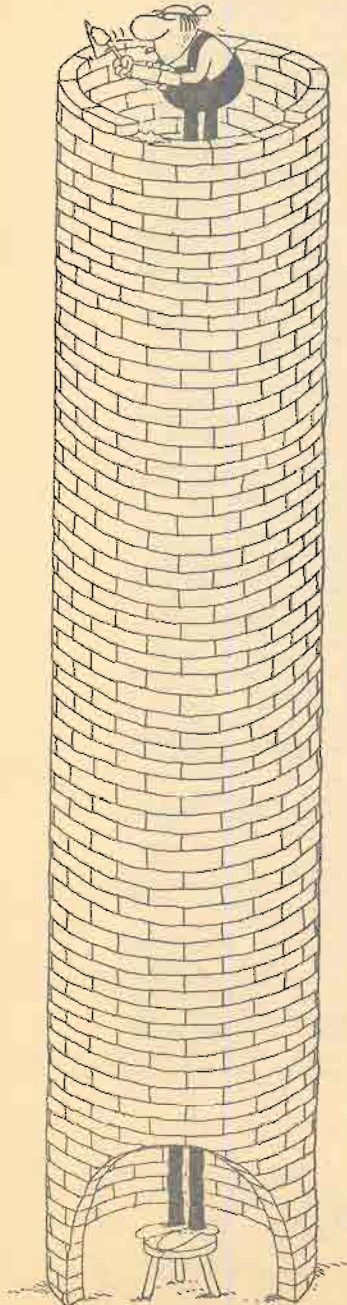






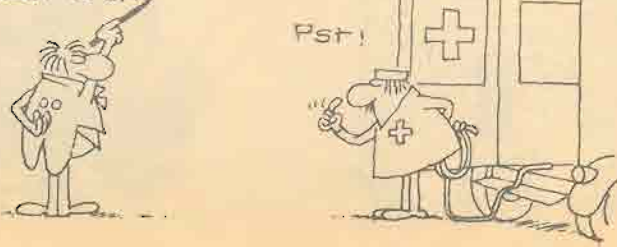


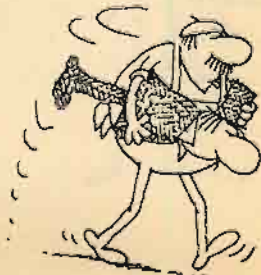
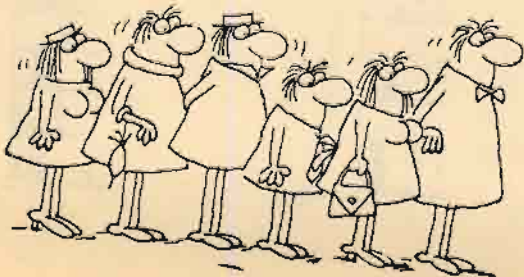
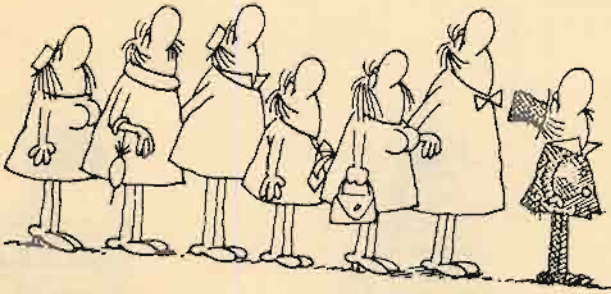


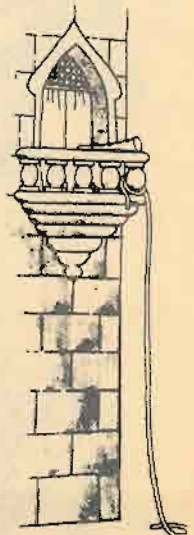
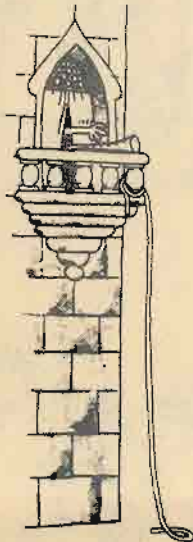
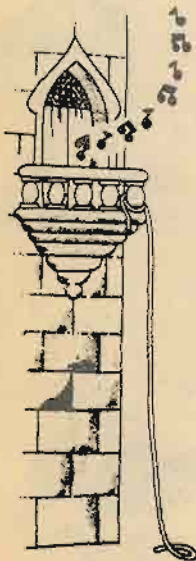
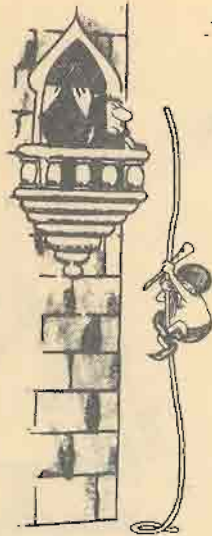
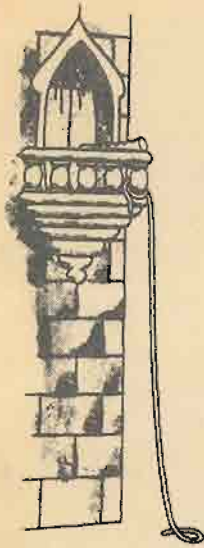


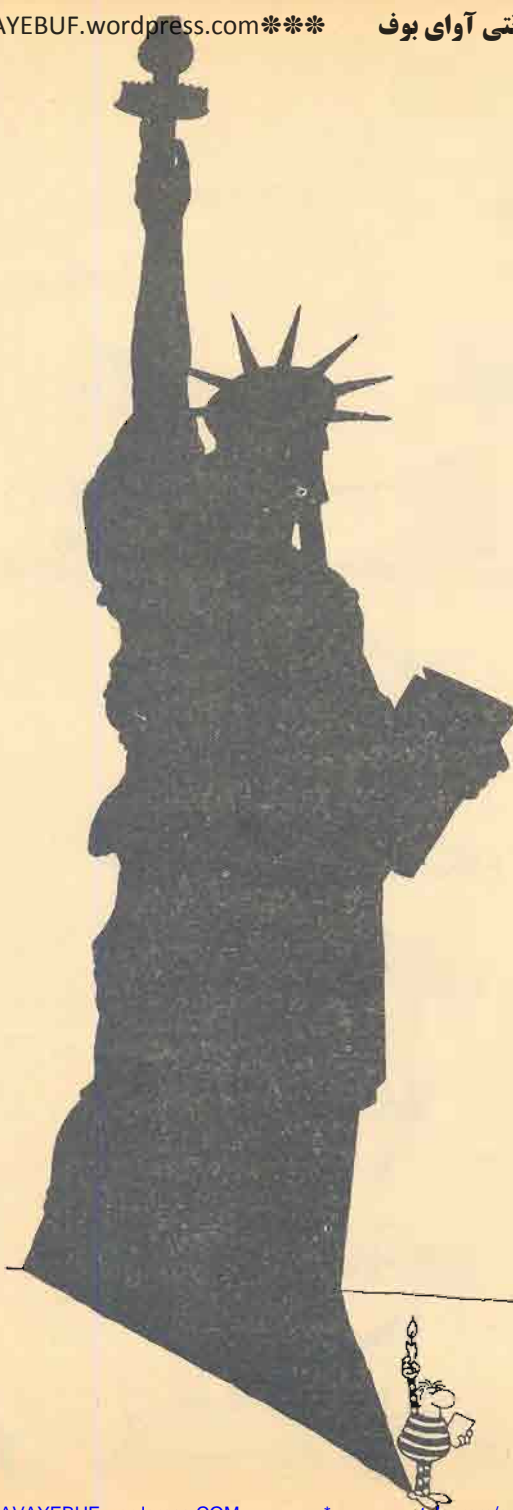


35710 85797 33760210 4578 27645 07367 1238 8567178 24312 46771 6427237  
67307178 7911210 321162101 568 0713 01304 7017 13112 1167341 23145678  
789475 36504014 21811 111 3056 1234178 3333 618 1945 72213 4561817 1175  
57511 2A2312 4376A 00377 777801 213227 07911 46713 007 671310 181  
180 2907 4108 0152 8903 2013432 877355390 123457 1578701 10761700778  
221655492 17027 66177 3542078900737895101 131 88877 0787136 001 35  
3541811 01316 1360113 278811815 1456710 119501133 134760 03715 00737  
44381A 787167 127113 7895 12418780 194177 0785567K 17445023341687  
7001 1144433 317800137 156722 3465821 2137025777 435 722232669  
346701 327519413 11347 07717981 0021 36456778 25262737 149128  
57817715 465344 27815 060156 6188 17A23233 1373671981320 1967886  
1134819 178750 781713 01373007 1134567890170 20143 018717 33787  
2075689 1351678 125677882 1245678X 400354 13678913 08881734937  
0013463 4568734 05678567 05678793 056787902102 1134456670556  
1143781 344510 367 11 0451301813 13 0211778 0017856 13131317  
3804567 65879 8825437 037445075034 101 3460 87877 0194904551503  
110 784 343150 27103156 088734 916075 0137 07550 3560773008  
8737508 23566537 102778 176105603 34763709 1388670 34787139310  
13407490 8802018 113785 3578970 1467891508 87147801308 01566037  
56780 456370 3430183 14668930135 056791335 01889315 1368787687  
038567 87875 13568300 5878705361 7343013 156787136 0587940A5  
1340 346860 35379056 13305867 11346 501404784502013 1456870348  
45787767 7508 167877 0136712382 006051877 051737778614 0350378  
01121312 029538180 13567077 0300781 03500750 11358778750118  
101370707 1611056 11584073 131 03776 204086493 37597282 63710787  
0156856813 8703223 16943 071842 133735617 71885677707123 123456  
76807013 130045 1103560037370 0718870473 1133448771310356707  
7307871801 3030792 321323A189 0011 113746 0782072 023734078  
45678787 07856370350 131 078003 2576 875032 03789013 87564870  
015034 125 10568761 567873 58567 47677 13440785273 893704710  
1318784 07877 02145252 1378 1045871650 13567670701878073550198  
033 010 15607 32687870 3787 388274567854 07530718 331 58171087567  
0787 78780 2256237 11805712356 07887507278757891 0125678533556  
3561837 113325777 2279537180 1443502430 13467773301197813  
14371 0781560 12453 1053246 004 356871 07134 07382263 0378007  
03586 1773073 07873407 28013 11924 078707 142323502 123470  
19450 211435 1234445778 1130271787 122 134500 35074 1387123227  
2189134 605910 132 132221567 030 0788787 1356873407 04578077  
14657823158 22346 70007714 13456785 0358714 2245871503227  
666781 108431 105 140 2244 0578 2710 131451677 0766871466633  
13423 032780 17170 135687 17345678 0737872373 11787013137  
223781 561812345 14567823 0732315631 223172340077 56985  
14565221 212456 02134 1145678 1243457014 2346781082 13470  
357877 5601273 034567 02578071 032537872072 10372730271503  
201 303470 4170717 865 1323456 78756410 A73278077 55678  
1345 67810 2349180 13456 113232468 711 555 4308110 137391  
22478 725677 114356 07787014 1225070 16878001 301227  
785310 85154223 13456321203 1343467867028 732 1155 12  
31576 1807861 02458 13451810 1237035701023 582807  
0738712 35757357 1523 11565 144872316 16732872 0132787  
1245 014278 22700 3467 073195 6547 023345 13345677  
3567 8650 13457 815 134567 3131 123509 123 01456 2237  
0273412 3342 7760 1135678 145689 2345602 07322873 11  
12478 245 11346778 185223 02134578 371313 4756 223430  
315 0157007 87 32701 715678 0357 0707 1288 107  
222787682 12945677 134 08752712 30135 687875 09 1568  
134675 12302 A7123 01378 10875 156767678 567822 372  
787 1785718 123 124 127 02376223 43270 134578270077  
735877 075 125023 134330 113458910 14567 018235 12332  
11404 04 10687 1234578 23157 28375 2878 25643210 1477  
327 178903 3454 07166 1342381 1146815 73748 733057810  
01813 124 158590123 13458 39 8335 92456 12568271 58502  
1245780 9107 3485577 07574223 124731 023412 3457 0748183  
334381 876974 27182 1345735676 2734 01 1345680 23401  
4567 057427 00978 2210 2348770123 5823 30454 7850 134  
1254 173 0437 11567 9245 234579 02774 112344587 37288  
14012 456 13425 67895 12456 131 4578777 03127 2237  
0233450 123778 970 3337 223478 225 070807 02807  
35470 22367 03 2770

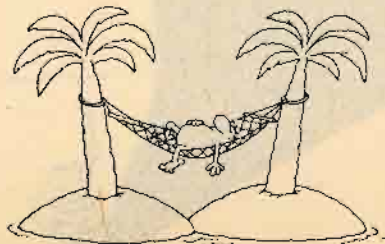
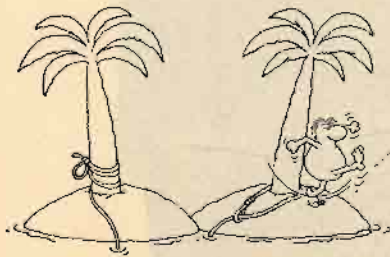
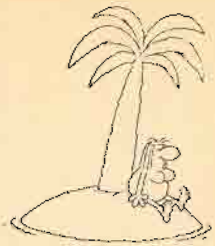
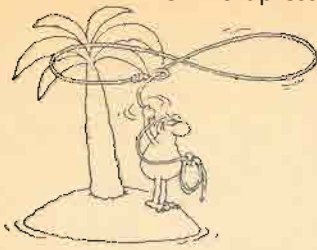












انتشارات پیشگام

شهرستان‌ها:

- خوزستان: اردبیل محسنتیان ۲۹۴۳  
 فارس: میرزاده ۳۱۷۰۱  
 آبادان و خرمشهر: جوبدار ۲۵۲۵۶  
 آذربایجان شرقی: حمید ملازاده ۵۴۲۶۹  
 کرمانشاه: متکی ۲۴۱۳۰  
 رشت: جمال حدادی ۳۴۹۲۹  
 اصفهان: شمس اسحاقی ۳۴۰۳۰  
 کرمان: جهانگیری ۲۸۶۴  
 ارومیه: بهرادنیا ۲۳۰  
 خوی: دبنداری ۳۱۶۷-۳۹۱۳  
 اروپا:

سایندگان فروش کتاب جمعه در  
تهران و شهرستان‌ها عبارتند از:

- انتشارات آگاه - مقابل دبیرخانه دانشگاه  
 انتشارات پیام - مقابل دانشگاه  
 انتشارات روزبهان - مقابل دانشگاه  
 انتشارات سحر - مقابل دانشگاه  
 انتشارات زمان - مقابل دانشگاه  
 انتشارات مروارید - مقابل دانشگاه  
 انتشارات نوید - مقابل دانشگاه  
 انتشارات پیوند - مقابل دانشگاه  
 انتشارات طهوری - مقابل دانشگاه  
 انتشارات دنیا - مقابل دبیرخانه دانشگاه  
 انتشارات باستان - خیابان فروردین  
 مرکز پخش میثا - خیابان فروردین  
 مطبوعاتی کسانسی - میدان فروردین -  
 جنب لوان تور

- لندن: مجید برونش ۵۱۹۲۸۴۲  
 لندن: خانه فرهنگ ایران

برای پخش کتاب جمعه در  
شهرستانها نماینده فعال  
می پذیریم

بمناسبت روز جهانی زن

۳۰

کتاب  
جمعه

روزنامه زن